

# رومنها کی عامانہ سہ ماہیہ



[www.romankade.com](http://www.romankade.com)



رقم: 30\_0 Nasir

des:@mahiso  
romankade.com

عضو انجمن زبان های عاشقانه

طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت: [www.Romankade.com](http://www.Romankade.com)

کانال تلگرام : @ROMANHAYEASHEGHANE

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

\*دختر و پسر والیبالی\*

.....خسته و کوفته کوله ام رو روی شونه ام جابه جا کردم و توی پیاده رو قدم زنان راه میرفتم.

اسم آیدین رادمنش و تازه درس رو تموم کردم ۲۶ سالمه و وضع مالی نسبتا خوبی داریم.

برای درس هم به خارج از کشور اومدم و همینجا یعنی امریکا موندگار شدم البته گاهی هم به ایران میرم و اونجا به پدر و مادرم سر میزنم.

اینجا به کمک پدرم یک شرکت تاسیس کردم تا دستم تو جیب خودم باشه؛ یه شرکت واردات صادرات قطعات کامپیوتر .

خیلی به والیبالی علاقه دارم و توی کلاساش شرکت کردم. محیط خوبی داره و خیلی مدرنه؛ مریمون یک آقای میانساله و منو خیلی دوست داره و به خاطر بازی خوبم منو ب لول های بالاتر بردن و الان تقریبا حرفه ای بازی میکنم. امروز رو خواستم واسه تنوع پیاده پیام با و همین فکره به خونه رسیدم.

یک واحد تو یه برج ۲۰ طبقه واحد بزرگ و خوبیه ولی از سر من تنها زیاده و همیشه خدا انقدر کثیف و شلوغه که به زور یه جا برای نشستن پیدا میشه.

در واحدو باز کردم و کوله ام رو روی مبل پرت کردم و خودمم روی کاناپه لم دادم.

## دختر پسر والیبالی

حوصله عوض کردن لباسام رو نداشتم واسه همین با همون لباسا خوابیدم. چشمامو رو هم گذاشتم تا کم کم خوابم ببره و نفهیدم چیشد که خوابم برد.

با صدای زنگ موبایلم بیدار شدم!

- الو سلام آیدین کجایی پسر؟

+سلام پویا جان منم خوبم میدونم

-خیل خب، خوبی؟

+ب خوبیت حالا چیکار داشتی زنگ زدی؟

\_ روتو برم هیچی لؤناردو جو برش داشت شرط بندی کرد حالام باخته شام همه رو دعوت کرده ، گفتم زنگ بزنی بیای؛ میای دیگه نه؟؟

+باشه میام من که حوصلم سر رفته حالا کجا میرید؟

- میخوایم ببریمش یه رستوران ایرونی یه شام ایرونی بهش بدیم حال کنه فهمیدی کجا؟

+اره فهمیدم باشه داداش شب میبینمت

-اوکی دادا خدافظ

+بای

اوف خوب شد زنگ زد وگرنه از تنهایی میپوکیدم!

\*دختر و پسر والیبالی\*

بلند شدم و یکم به خونه سر و سامون دادم ؛ یه دستمال بسته بودم به سرم اگه علی اینجا بود مسخره ام میکرد و میشست هر هر میخندید.

علی برادر بزرگترم بود و اونم گاهی امریکا میومد و اکثرا ایران بود.

وقتی که خونه رو تمیز کردم یکم چای دم کردم و جلوی تی وی نشستم و بی هدف به صفحه اش نگاه کردم.

ساعت هول و هوش ۷:۳۰ بود که رفتم آماده بشم.

تیپ و قیافه خوبی داشتم؛ کمی ته ریش داشتم که به صورتم میومد!

یه تیشرت نخودی جذب و شلوار مشکی کتان پوشیدم، موهامم بالا دادم و کمی عطر زدم، موبایل و کیف پولم رو برداشتم و سوییچ ماشینو رو از روی اپن چنگ زدم و به پارکینگ رفتم. ماشینم یه BWM مشکی بود.

استارت زدم و به سمت محل مورد نظر حرکت کردم.

پشت چراغ بودم که یه اس اومد از طرف آقای اوانسیان(مریی)

- سلام ایدین جان خواستم بگم که فردا هم باشگاه بیا برای مسابقه اخر هفته بیشتر تمرین کن

منم جواب دادم

+ چشم حتما

..... به سمت میز بچه ها رفتم و بعد از سلام و احوال پرسی با همشون روی صندلی نشستم.

ویولت به سمتم چرخید و گفت:

\_ اوه خدای من چقدر به خودت رسیدی!

+نه تیپ همیشگیه ولی بالاخره دورهمی دوستانه هم هست.

\_اره درسته

و سرش و کشید عقب.

اینبار پویا که کنارم بود اروم به فارسی گفت:

\_ میگم که انگار یکی گلوش گیر کرده؟ یه چشمک بهش زدم و گفتم:

دخترپسر والیبالی

+اره مٹ اینکہ

و بعد خندیدم

گارسون اومد و چون بچه ها با غذای ایرانی اشنا نبودن منو پویا سفارش دادیم و خرج گذاشتیم رو دست لؤناردو ولی خیلی خوش گذشت!

رابین داشت از خاطرت دانشگاهش میگفت و تمام حواسم به اون بود که تا سر بلند کردم رزا رو دیدم.

رزا از نظافت چی های باشگاه بود.

یه دختر که شبیه شرقی ها بود؛ چشمای درشت مشکی و موژه های بلند و فر بینی کوچیک و لبش هم متوسط بود. اما اما اون اینجا چیکار میکرد؟! اونم تو یه رستوران ایرانی؟!!

حواسم رو از رابین به رزا دادم که با عجله داشت به سمت در خروجی میرفت و یک مرد تقریباً میانسال همراهش بود و مدام اسمشو صدا میزد!

کنجکاویم زیاد شده بود ولی بیخیال.. رو به بچه ها گفتم که به خاطر تمرین فردتا زودتر میرم تا استراحت کنم اول مخالفت کردن ولی با اصرار زیاد من موافق شدن.

از رستوران خارج شدم و رفتم پشت رول نشستم.

خواستم استارت بزنم که چشمم به اون مرد و رزا افتاد.

اون مرد با خشونت سرش داد میزد و رزا هم مقابلش جبهه گرفته بود!

سری تکون دادم و به سمت خونه حرکت کردم... .

(روز بعد).....

پویا- آیدین پاس میدم بهت تو بزن

توپ رو فرستاد بالای سرم و من محکم اونو تو زمین حریف زدم.

به قدری محکم و سریع بود که نتونستن دریافت کنند!

اقای آوانسیان به سمتم اومد و تشویقم کرد و چند تا نکته رو بهم تذکر داد.

بعد از کمی تمرین به سمت سکو ها رفتیم تا یکم استراحت کنیم.

بطری آب رو بالا اوردم و کمی آب خوردم؛ وقتی که داشتم بطری رو پایین میاوردم چشمم به رزا افتاد که دقیقاً روی

سکوی اونطرف سالن نشسته بود، برگه و خودکاری دستش بود و چیزی روی برگه مینوشت بعد از کمی مکث بر

میگشت و به بچه هایی که به جای ما داخل زمین بودن نگاه میکرد و دوباره چیزی مینوشت!

بی تفاوت شونه ای بالا انداختم و مشغول جمع کردن وسایلم شدم....

دنیل یکی از پاسور ها به سمتم اومد و روی شونه ام زد و باهام راجب مسابقه صحبت کرد.

پسر خوبی بود، بعد از علی و پویا مثل برادرم بود.

داشتم با دنیل صحبت میکردم که پویا هم به جمعمون اضافه شد و گرم حرف زدن شدیم.

چون یکم خسته بودم سرم رو روی پای پویا گذاشتم و گفتم:

+اخ نمیدونی که چقدر خسته ام دیشب تا صبح خوابم نبرد!

\_ باز تو قرصاتو نخوردی که!

+به لطف اونا اگه ۳ یا ۴ ساعت بخوابم

\_ خب الان بگیر کپه ات رو بزار

+بی ادب، باشه تا بازی بعد یکم رو پات میخوابم

\_ نه بابا خسته نشی یه وقت بیشین بینیم باوا

+جان پویا خسته ام بزار بخوابم

دنیل\_میشه به فارسی صحبت نکنید تا منم بفهمم!؟؟

پویا\_هیچی خوابش میاد داره التماس میکنه

یه چشم غره بهش رفتم که اونم یه چشمک بامزه زد که منو دنیل به خنده افتادیم.

چشمامو بستم و سرم رو روی پای پویا جابه جا کردم و خوابیدم... .

تو عالم خواب بودم که یهو یه صدای وحشتناک اومد که از خواب پریدم و با مخ افتادم روی سکو پایینی

+اخ سرم

یهو صدای خنده همه بلند شد!

غلط نکنم کار پویا بوده! همه از جمله مربی و نظافت چی ها داشتن بهم میخندیدن آره بایدم بخندن.

پویا\_داداش حواست باشه شصت پات نره تو چشمت

و خندید. از خنده اونا منم یه لبخند زدم

دنیل\_بیا ایدین بازی داره شروع میشه

+اوکی

به سمت زمین رفتم و دستی به داخل موهام کشیدم.

اینبار هم هنرنمایی کردم... .

[۱۹:۱۷

Part 4##



.... تقریباً وسطای بازی بود، درست ست دوم بود که برای دفاع روی تور پریدم و موقع فرود دست یکی از بازیکن ها محکم به صورتم برخورد کرد که دادم هوا رفت و افتادم زمین.

بینی ام بدجوری درد میکرد و کمی خون میومد.

بچه ها دورم جمع شدن و کمکم کردن که بلند شدم و به بیرون زمین برم؛

مربی گفت که بچه ها دورم رو خلوت کنن و به بازیشون ادامه بدن و خودش هم رزا رو صدا کرد تا یه دستمال و یخ برام بیاره .

با کمک رزا خون بینی ام رو پاک میکردند و یخ روی صورتم میذاشتن. یکی از بچه ها مربی رو صدا زد و اونم رفت.

رزا خیلی با دقت داشت خون رو پاک میکرد و سعی داشت زیر چشمم یخ بزاره وقتی دستمالو روی بینی ام فشار داد خیلی دردم اومد و شروع کردم زیر لب غر غر کردن

رزا\_اگه خیلی ناراحت هستین بفرمایید خودتون زحمت بکشید.

و دستمالو به سمتم پرت کرد و پلاستیک حاوی یخ رو هم کنارم گذاشتم و رفت اونطرف سالن نشست و با لج پاهاشو تکون داد.

با تعجب داشتم به حرکاتش نگاه میکردم! دختره دیوونه بود!

دوباره شروع کرد به یادداشت کردن داخل برگه ،انگار داشت حرکات بچه ها رو یادداشت میکرد! آره همین بود ولی اخه چرا؟! !!

مشکوک میزنه باید سر از کارش در بیارم!

صورتم رو تمیز کردم و آرام رفتم پشت سرش، سرم و خم کردم و به برگه نگاه کردم؛ همه چیز راجب والیبالی و حرکاتش بود.

یه سرفه مصلحتی کردم که به خودش اومد

+ببخشید مزاحم شدم مادمازل میشه بگی جای نظافت و جمع کردن توپ ها چیکار میکنی؟

به تته پته افتاد

\_من من داشتم،خب

+داشته حرکات والیبالی رو مینوشتی اینطور نیست؟

\_ببخشید فضولی کردن اصلا کار خوبی نیست!

+شما فکر کن کنجکاویه

\_بله داشتم چند تا مطلب راجب والیبالی مینوشتم

+والیبالی رو دوست داری؟

\_اره خیلی

+پس چرا تو کلاساش شرکت نمیکنی؟!

\_خیلی ببخشیدا به شما اصلا مربوط نیست

از این طرز حرف زدنش و جبهه گرفتنش اصلا خوشم نیومد برای همین یه اخم غلیظ کردم و رو بهش گفتم:

+هروچور راحتی و رومو برگردوندم و به سمت جایگاه رفتم موقع برگشت صدای آهی که کشید رو شنیدم!

اصلا به من ربطی نداره که اون داره چیکار میکنه!

[۱۹:۱۷

Part5##

نشستم روی صندلی و مسابقه و تمرین بچه ها رو تماشا کردم ولی رزا فکرم رو مشغول کرده بود.

یه فکر مثل خوره به سرم افتاده بود. فکر اینکه رزا با تیم های دیگه دست به یکی کرده باشه و نقاط ضعف مارو به اونا میگه!

سرم رو تکون دادم تا بلکه از این فکر مزخرف بیرون بیام

تام (یکی از بازیکن ها) داد زد:

\_ایدین اگه حالت خوبه بیا

+اوکی

بلند شدم و به داخل زمین رفتم.

\*\*\*

پویا\_ اوه پسر چه بازی باحالی بود!

دنیل\_ اره خیلی خوب بود ، مخصوصا با ابشار های تو ایدین

+نگید باوا ، شما بهتر بودید.

دنیل زد رو شونه ام و سری تکون داد.

+بچه ها بیاید بریم خونه من، تنهام حوصله ام سر میره

پویا\_ به به پس بزن بریم، میگم دنیل!!

دنیل\_ بله

\_ایدین سرش به سنگ نخورده؟

دخترپسر والیبالی

دنیل خندید و گفت: اوه نه

+عجبا

یه لبخند زدم و همه سوار ماشینم شدیم... .

رسیدیم و رفتیم داخل خونه

+بچه ها ببخشید یه ذره به هم ریخته اس

پویا به فارسی\_ تو از همون اولم شلخته بودی!

دنی\_ فارسی صحبت نکنید

+چشم

تا ساعت ۱۲ شب خونه من بودن.

کلی بریز و پاش کردیم و خندیدیم.

پویا\_ داداش ما دیگ رفع زحمت کنیم فردا باید بریم شرکت

دنیل\_اره اگه دیدید من نیومدم شرکت بدونید خواب موندم

+ایشالا که خواب نمیمونی، کارای شرکت مونده

پویا\_ بله آقای رئیس

خندیدم و زدم پشت سرش

پویا\_ هعی هعی رئیس مارو باش

+پاشو حرف نزن

دنیل هم داشت میخندید

دخترپسر والیبالی

پویا\_پاشیم جمع کنیم دیگه

بلند شدن و به سمت در رفتن

+باشید حالا

دنیل\_نه ممنونم خیلی خوش گذشت فعلا بای

پویا\_خدافظ

+خدافظ میبینمتون

تا دم در باهاشون رفتم و خدافظی کردم.

وای خدا چقدر خسته ام ، نفهمیدم چجوری رو تخت افتادم.

\*\*\*\*

+اه لعنت به شما مگه نگفتم قبل از هماهنگی با من کاری نکنید؟؟!!!!هان!!!

منشی\_اقای رادمنش من توضیح میدم.

عصبانی دستی لای موهام کشیدم و از پشت میز اومدم جلوش وایسادم.

+توضیح بدین خانم توضیح بدین

منشی\_اقای رادمنش بابت قضیه جلسات اضطراری بود ولی ببخشید، بابت دوستم هم اون واقعا به این کار نیاز

داشت من میخواستم بهتون بگم ولی...

+وای خانم هاردی! بفرمایید بیرون راجبش فکر میکنم

منشی\_ممنونم ببخشید

با دستم اشاره به "در" کردم اونم سریع از اتاق خارج شد.

بعد از رفتنش پویا هراسون اومد تو اتاق

\_چیشده؟؟؟! چرا شرکتو گذاشتی رو سرت؟؟؟

+اوف ببین تورو خدا بدون اجازه من چند تا جلسه هماهنگ کرده تازه به یکی هم قول استخدام داده

\_نه بابا جدا!؟

+اره حالا جلسه هیچی زودتر انجام شه بهتره ولی دوستشو چیکار کنم؟؟

\_هیچی روک بهش بگو کارمند نمیخوایم

+اره

نشستم رو صندلی و به پویا هم گفتم بشینه که درخواستمو رد کرد و گفت که یه سری نرم افزار هست که باید درستش کنه منم اصرار نکردم و رفت... .

[۱۹:۳۷

Part6##

یکی از جلسه ها امروز بود که قرار داد با یه شرکت بین المللی بود.

وای خدا چه روز خسته کننده ای بود. ساعت ۸:۰۰ بود و یک ساعت بیشتر تو شرکت مونده بودم.

کیفم رو برداشتم و از اتاق بیرون اومدم و داشتم خارج میشدم، که به یکی برخورد کردم و نزدیک بود بخوریم زمین.

یه دختره ریزه میزه

دختر به فارسی\_ اخ حواست کجاست؟

تعجب کردم فکر کنم اشتباه شنیدم

+بله؟؟!!

سرش رو که بلند کرد تعجبم بیشتر شد! این اینجا چیکار میکنه؟؟!! اونم وقتی منو دید تعجب کرد!

رزا\_ شما اینجا چیکار میکنید؟؟!!

+ببخشید من باید بپرسم شما تو محل کار من چیکار میکنید؟

\_محل کار شما؟؟!!

+بله کاری داشتی؟

\_اره میخواستم با رئیسش صحبت کنم ولی مثل اینکه دیر اومدم تعطیل شده نه؟؟ راستی اخلاق رئیسش چطوریه؟

یه لبخند ملیح زدم و یه ژست خاصی گرفتم و گفتم:

+خانم بنده رئیس این شرکت هستم و تعطیل شده حالا چیکار داشتی اینجا؟

با تعجب داشت نگام میکرد.

\_تو؟ تو رئیس اینجایی؟؟

+خدا قبول کنه بعله حالا چیکار داشتی؟ به تنه پته افتاد.

\_برای اوم برای استخدام اومدم

یه تای آبروم بالا رفت و کم کم اخمام رفت تو هم، پس اونی که هاردی(منشی) میگفت اینه ولی اصلا نمیتونم قبول کنم.

+شرمنده من به خانم هاردی قول استخدام ندادم ، از طرف خودشون گفتن من نمیتونم استخدامتون کنم.

\_خواهش میکنم من به این کار احتیاج دارم

+گفتم که، نه! برید یه جای دیگه فعلا

به التماس هاش گوش ندادم و منتظر آسانسور شدم.

اومد از پشت کتم رو گرفت و گفت:

\_خواهش میکنم بزار استخدام شم

یه لحظه مسخ چشماش شدم، چشمای مشکی اش بارونی شده بود موژه های فر و بلندش خیس شده بود.

به خاطر یه استخدام داره اینجوری گریه میکنه؟! ولی واقعا نمیتونم استخدامش کنم

+رزا نمیتونم شرمنده

سریع رفتم داخل اسانسور دستم و به صورت تم کشیدم.

چهره مظلومش هنوز جلوی چشمامه وای خدایا من چیکار کردم من غرورشو خورد کردم در حالی که میتونستم قبولش کنم خدای من هوف با کلافگی نشستم تو ماشین؛ رزا ببخشید نمیخواستم اینجوری شه استارت زدم و به سمت خونه حرکت کردم.

به خونه که رسیدم به سمت اتاقم رفتم و گیتارم رو برداشتم.

چند وقتی بود باهاش کار نکرده بودم؛ برش داشتمو و پیاده به سمت ساحل شروع به حرکت کردم.

دریا تا خونه فاصله ای نداشت، در عرض ۱۰ دقیقه رسیدم.

روی شن ها نشستم و گیتار و دستم گرفتم؛ خواستم شروع کنم که موبایلم زنگ خورد مامان بود، جواب دادم:

+جانم مامان

\_سلام عزیزم خوبی پسرم

+سلام خوبم فدات شما خوبی؟ بابا خوبه؟ علی چگونه؟

\_همه خوبن یه موقع زنگ نزنی یه حالی بررسی ها

+ببخشید مامان جان یکم سرم شلوغ بود از این به بعد زود به زود زنگ میزنم خوبه؟



\_ الهی فدات شم مادر دلمون برات تنگ شده نمیتونی بیای؟

+قربونت بشم یه دو ماه دیگه حتما میام

\_باشه عزیز دل بیا با بابات صحبت کن از من خدافظ

+خدافظ

بابا\_سلام اقا ایدین حال شما چطوره؟

+سلام بابا شما خوبی

\_منم خوبم کارا چطور پیش میره؟

+خوبه همه چی

\_خدارو شکر چیزی لازم نداری؟

+نه دستتون درد نکنه

یکم با بابا هم صحبت کردم و بهشون قول دادم که برم ایران ظاهرا علی بیرون بود و نتونستم باهاش حرف بزنم و قرار بود به زودی به اینجا بیاد، منم خدافظی کردم.

به اسمون نگاه کردم، مهتاب بود و صدای امواج دریا!

دستمو حرکت دادم و یه اهنگ ملایم انتخاب کردم و خوندم و فکرم رفت به گذشته، به عشق بچگی هام که حالا نیست و ازش یه خاطره برام مونده.

الان کجاست؟ چیکار میکنه؟ حالش خوبه؟ بدون سرپرست!

هعی...

یکم لب دریا موندم به خونه برگشتم. فردا هم تمرین داریم و پس فردا هم مسابقات بود. باید حسابی تمرین میکردم! الان خوابم نمیاد پس، صب کن باشگاه یه حیاط داشت که اونجا هم زمین والیبال بود! اره همینه میتونم اونجا تمرین کنم.

رفتم خونه و لباسم و با یه گرمکن و سویشرت عوض کردم، سویچ ماشین رو برداشتم و به سمت باشگاه حرکت کردم....

[۱۹:۳۷

Part 7##

به اونجا که رسیدم ماشین و پارک کردم و از روی نرده های بلند اونجا بالا رفتم و پریدم داخل حیاط، توپم رو تو دستم جا به جا کردم؛ باید حسابی تو مسابقه خودم رو نشون بدم!

یکم تمرین کردم، حدود ۲ ساعت شد. یکم استراحت کنم بعد دوباره شروع میکنم.

یک ساعت پیش نگهبان از سر و صدای من اومد و وقتی مطمئن شد منم و دارم تمرین میکنم رفت.

وای خدا چه گرم شد.

سگرمه هام رفت تو هم، به شدت گرمایی بودم!

برم ببینم در سالن بازه تا یکم استراحت کنم.

از روی زمین بلند شدم و به سمت سالن رفتم.

به سالن که رسیدم یه سوال برام پیش اومد!

چرا برق روشنه؟؟ عجیبه!! رفتم داخل سالن، با چیزی که میدیدم شاخ رو سرم سبز نشه شانس اوردم!

بازم این؟؟؟؟ رزا!!!!!! اینجا داره چیکار میکنه؟ داشت والیبال کار میکرد!!! با سختی سعی میکرد که وقتی اسپک میزنه توپ به تور برخورد نکنه و دستش به تور نخوره.

اوف روم نمیشه تو صورتش نگاه کنم همین چند ساعت پیش بود که به غرورش لطمه زدم!

آروم به سمتش حرکت کردم؛ با صدای کفشم ترسیده به سمتم برگشت و جیغ خفیف کشید.

اونم با دیدن من تعجب کرد ولی بعد اخماش رفت تو هم

رزا\_ اینجا چی میخوای؟! نکنه اومدی بگی اینجا هم نمیتونم باشم؟ آره خب یه نظافت چی ام، منو چه به این کارا

+نه من اصلا کاری باهات ندارم اومدم اینجا یکم تمرین کنم همین، بابت شرکت هم متاسفم

رزا\_ هه اره نبایدم استخدامم کنی

و بی توجه به من شروع کرد به تمرین کردن.

از بی توجهی متنفرم!

یه اخم غلیظ کردم و اونطرف سالن شروع کردم به تمرین کردن.

از خیر استراحت هم گذشتم.

داشتم یکم پرش میکردم که بیهو رزا گفت:

\_وای خدایا یادم رفت

و سریع به سمت رختکن رفت! دختره دیوانست بابا!

ده دقیقه گذشت، خبری از رزا نشد.

برم ببینم چیزیش نشده!

رفتم به سمت رختکن اروم درو باز کردم و رفتم داخل؛ شوک زده شده بودم امشب چه خبر بود؟!!

متعجب به رزا نگاه میکردم! رزا و نماز خوندن؟؟!!! این دختر اخرش منو میکشه! نیمرخش سمت من بود، با چادر نماز

چقدر قشنگ شده بود! متوجه حضور من نشده بود؛ دستاشو برد بالا و به فارسی دعا کرد:

\_خدایا خودت کمکم کن از این وضع در بیام دیگه طاقت تهمت ها و ترحم ها و ظلم های بقیه رو ندارم خودت کمکم

کن خودت دستمو بگیر یه راهی جلوم بزار.

متعجب به سمتش قدم برداشتم و اروم اسمشو صدا زدم.

با تعجب به سمتم برگشت و بلند شد ایستاد با تته پتت گفت:

\_تو اینجا اینجا چیکار میکنی!؟

به فارسی گفتم:

+تو ایرانی هستی؟ تو میتونی فارسی صحبت کنی؟

اینبار چشماش گرد شد

\_تو هم ایرانی هستی؟

هر دو با تعجب به هم نگاه میکردیم!

کم کم یه لبخند اومد گوشه لبم!

[۱۹:۳۷

Part8##

.....هر دو با تعجب به هم نگاه میکردیم کم کم یه لبخند اومد رو لبم

+من از تهران اومدم یه چندسالی هست اینجا، درسم اینجا خوندم دیگه همینجا هم موندگار شدم.

اونم یه لبخند زد و گفت :

\_منم از ایران اومدم خیلی وقته اینجا هستم

دیگه پا پیچ نشدم که چرا اومده اینجا و خانوادش کجان

+چقدر خوبه ادم تو غربت یه هموطن داشته باشه

همینجوری داشتم نگاهش میکردم که معذب شد و یکم خودشو جا به جا کرد و گفت:

\_اره..اره چقدر خوبه

نشستم رو زمینو به اونم گفتم که بشینه چادرسفیدش رو تو بغلش جمع کرد و نشست، منم به یه کوله پشتی که

اونجا افتاده بود تکیه دادم البته بیشتر لم دادم

+خب از خودت بگو چرا اینجا کار میکنی؟

\_واسه دراوردن درآمد

+اینجا پسر زیاده اذیت نمیشی؟

\_چرا ولی مجبورم البته یه جای دیگه دنبال کار بودم اما ظاهرا رئیسش راضی نبود

و بعد یه پشت چشم نازک کرد متوجه منظورش شدم و به زور خنده ام رو نگه داشتم

+مدرکت چیه؟

\_کامپیوتر خوندم ولی چند ترم اخر رو نرفتم و مدرک نگرفتم

+خوبه میتونی بیای شرکت ما

\_نخیر یه بار اومدم بسه، همینجا کار میکنم

هه کوچولو داشت جبهه میگرفت

+هر جور راحتی گفتم که بیای حالا دیگه خود دانی

\_نه ممنون

+خب حالا ولش کن چرا اینجا داشتی والیبال تمرین میکردی؟

دو دل بود بگه یا نه ولی گفت:

\_خب راستش والیبال رو خیلی دوست دارم ولی من خرج خودمو به زور در میارم نمیتونم تو کلاساش شرکت کنم، حرکات بازیکن ها رو تو باشگاه میبینم و یادداشت میکنم و خودم شبا با خودم تمرین میکنم

+تو پدر مادر یا خواهر برادری نداری؟

با ناراحتی سرش رو زیر انداخت

\_نه خانوادم رو از دست دادم

+اوه متاسفم خدا رحمتشون کنه

\_ممنونم

+خب من برم یکم بخوابم خسته شدم بعدش یکم تمرین میکنم

\_اینجا میمونی؟؟؟!!!!

+اره خب

ترسید و رنگ از روش پرید

\_اچه چرا اینجا؟!!

+فردا ساعت ۸ باید دوباره باید بیام اینجا حوصله ندارم برم خونه و دوباره صبح پاشم بیام اینجا تا صبح اینجا تمرین میکنم من که خوابم نمیبره

\_اها با..باشه

+تو اگه خواستی برو

\_من؟ من چیزه خونه ام همین طبقه بالای اینجاست

+عههه اهان باشه برو پس

بلند شد و عزم رفتن کرد

\_باشه خدافظ

+بای

بعد از اینکه رزا رفت منم رفتم تو سالن و شروع کردم به تمرین کردن ولی فکرم پیش رزا بود اون خیلی به نظرم  
اشنا بود خیلی ولی هرچی فکر میکنم یادم نمیاد کی!

.....

اخ بدنم خدا چقدر اینجا سفته!

بلند شدم و نشستم یه نگاه به ساعت موبایلم کردم ساعت ۷:۱۰ بود.

یه نیم ساعت یک ساعت دیگه کم کم بچه ها پیداشون میشه

توپ جمع کن ها و نظافت چی ها اومده بودن. رزا داشت زمین رو تی میکشید و تمیز میکرد پس چرا از اسکا برها  
استفاده نمیکنن؟؟!! (اسکا بر: وسیله ای برقی برای تمیز کردن زمین والیبال) از سکو پایین رفتم و به همه سلام کردم  
رزا هم سری تکون داد و به سمتم اومد و خیلی جدی گفت:

\_نمیخوام کسی بفهمه ایرانی هستم و اینکه ما دیشب پیش هم نبودیم اوکی؟

منم قبول کردم پس ما غریبه ایم دختره خیره سر چی پیش خودش فکر کرده؟؟

.....صدای پویا منو به خودم آورد

پویا\_ به به اقای رادمنش حال و احوال شریف بدون ما خوشی؟

+سلام دلکچ چطوری؟

\_هعی بد نیستم لورازپام و دیازپام چطورن؟

+خوبن یه دو شبه خودم میخوابم

\_عه چه خوب یه سر پیش دکتره برو

+اره باید برم

کم کم بچه ها اومدن و مشغول گرم کردن شدیم و رفتیم تو زمین و بازی رو شروع کردیم.

یکی از نقاط قوت من اسپک هام بود که خیلی خیلی قوی و خوب بود و کم پیش میومد دریافت شه .

یدونه محکم خوابوندم تو زمین حریف که به سختی دریافت شد اما توپ فاصله زیادی گرفت و بازیکن های حریف

بهش نرسیدن که از قضا یکی از اونها دنیل بود. اخی !

نگاهم چرخید سمت سکو ها رزا نشسته بود و بازم داشت یادداشت میکرد سرش رو که بالا آورد نگاهش تو نگاهم

قفل شد حواسم پیش رزا بود که یه توپ نمیدونم از کجا خورد تو سرم اخ اخ سرم همه داشتن میخندیدن

جک\_ حواست کجاست رفیق

به یه لبخند اکتفا کردم و بازی با سرویس تام شروع شد ...

بعد از بازی به سمت صندلی ها رفتیم و نشستیم یه حوله انداختم دور گردنم؛

بازیه خسته کننده ای بود.



دختر پسر والیبالی

دنیل\_اوه پسر چه بازی بود

+اره

اوانسیان\_خب بچه ها خسته نباشید بازی خوبی بود برای مسابقه فردا تمام تلاش خودتون رو بکنید مطمئن باشید  
که ما برنده میشیم

همه باهم\_بله

بلند شدم و به سمت رختکن رفتم و لباسم رو عوض کردم از توی کمد اسپری رو برداشتم و رو خودم خالی کردم.  
موقع خروج از باشگاه رزا رو دیدم بهش یه اخم کردم و از باشگاه خارج شدم اون حرفش برام گرون تموم شد مگه  
من فضولم که برم بگم ایرانیه ....

به خونه که رسیدم اول رفتم و یه دوش گرفتم بعدش یکم غذا خوردم و از همین جا کارای شرکت رو انجام دادم  
داشتم تی وی نگات میکردم که پویا زنگ زد

+هان!؟

\_بی ادب هان چیه سلام

+سلام بفرما

\_خاک تو سرت لیاقت نداری زنگ زدم یه خبری و بهت بدم

+خب؟

\_به جمالت هیچی بابا واسه مسابقه فردا ویولت میاد

+نههههههه

\_ارههه خواستم بگم حواست باشه کنه جون نچسبه بهت

+وای خدایا خودت رحم کن حوصله اش رو ندارم

\_اره داداش زنگ زدم اینو بگم خب کاری نداری؟

+نه دستت درد نکنه

\_خواهش فعلا بای

+بای

هوف خدایا عذاب الهی باز که ویولت درسته قیافه خوب و زیبایی داره ولی هیچی مثل زیبایی شرقی نیست.

[۱۹:۳۸

part 10##

مربی\_ امیدوارم که استرس نداشته باشید، همون بازیه توی باشگاهه ولی فقط رقیبامون فرق دارن؛ مطمئن باشید که برنده میشیم. روی حرکاتتون تمرکز کنید مخصوصا روی دفاعتون! تام سعی کن بیشتر به ایدین پاس بدی و همچنین تو دنیل! سعی کنید پاس سرعتی زیاد بدید

+بله

اسم ها رو خوندن و به داخل زمین رفتیم. صدای تشویق تماشاچی ها کر کننده بود و هیجان زیادی رو در من به وجود آورده بود.

مسابقه داخل باشگاه خودمون برگزار میشد.

با سوت داور بازی شروع شد؛ بازی خیلی سختی بود! تیم اونا یک ست از ما جلوتر بود، باید این ست رو حتما ببریم. مربی یه تایم اوت گرفت و کمی راهنماییمون کرد و گفت که اونا وسط رو بیشتر خالی میکنن پس سعی کنیم بیشتر وسط زمینشون رو نشونه بگیریم؛ وقت تموم شد و دوباره به زمین برگشتیم....

\_بگیر ایدین!!

+بفرست بالا سرم

۱،۲،۳ حالا! توپ رو محکم کوبیدم تو زمینشون!

اینم از امتیاز آخر این ست با امتیاز ۱۸\_۲۵ به نفع ما تموم شد.

از زمین خارج شدیم و به سمت جایگاه رفتیم و نشستیم.

مربی\_عالی بود، این ست ، ست آخره تمام تلاشتون رو بکنید، کمی استراحت کنید تا بازی بعد.

مربی به اونطرف رفت و با یکی از داور ها مشغول صحبت شد.

چشمم افتاد به توپ جمع کن ها و نظافت چی ها که داشتن حرف میزدن و انگار که راجب بازی نظر میدادن ، رزا هم جزعی از اونا بود.

بیخیال اونا شدم و رفتم تا یکم حرکات کششی انجام بدم.

\*\*\*

ست پنجم بود و استرس ما زیاد شده بود.

مثل اینکه باید این مسابقه رو واگذار کنیم به تیم حریف!

دو امتیاز از ما جلو تر بودن ما "۱۰" و اونا "۱۲" شانس بیشتری داشتن تا برنده مسابقه بشن؛ کلا نا امید بودم.

بازیکن اونا اومد تا بازی رو با سرویس شروع کنه که یکی از داور ها با زدن سوت بازی رو متوقف کرد و گفت که زمین مشکل داره و نظافت چی ها رو صدا کردن.

رزا و یه دختره دیگه اومدن شروع کردن به تمیز کردن قسمتی که ظاهرا خیس بود ورزا دقیقا کنار پای من رو تمیز میکرد داشتم نگاهش میکردم که سرش رو بالا آورد و اروم زمزمه کرد:

\_ شما برنده میشید شک نکنید من بازی تو رو دیدم ، ادمی نبودى که با چند تا امتیاز نا امید بشی، ابشار های تو خیلی خوبن موفق باشی!

اینو گفت و با اون دختر از زمین خارج شد.

با حرفاش روحیه گرفتم انگار یه نیروی قوی در من شکل گرفت.

یه لبخند کوچیک زدم و تو دلم ازش تشکر کردم.

با صدای سوت داور به خودم اومدم و بازی شروع شد....

[۱۹:۳۸

Part11##

..... با صدای سوت داور به خودم اومدم .

بازیکن اونا سرویس زد که پیتز خیلی خوب دریافت کرد و به دنیل پاس داد، دنیل هم به من پاس داد پریدم و یه اسپک محکم زدم که دفاع شد اما به بیرون رفت و یه امتیاز گرفتیم؛ حالا یک امتیاز اختلاف داشتیم.

پویا رفت تا سرویس بزنه یه چرخش انجام دادیم و اونم یه سرویس نسبتا خوب زد؛ دریافت کردن اما دریافت خوبی نبود و مجبور شدن با پنجه به زمین ما بفرستن ، پیتز دریافت کرد و مستقیم به خودم پاس داد و منم ابشار زدم و این بار هم امتیاز به نفع ما شد.

رفتم پشت خط تا سرویس بزنم

یه نفس عمیق کشیدم و یه سرویس پرشی زدم و سریع به داخل زمین رفتم یه اسپک زدن که منو دنیل و تام پریدیم و دفاع کردیم و اینبار هم امتیاز کسب کردیم دنیل رفت تا سرویس بزنه پویا اشاره کرد تا جاخالی بندازم؛

سری تکون دادم و دستمو پشت سرم بردم تا دنیل سرویسشو بزنه، اونم سرویسو زد و بر خلاف فکرمون یه پاس سرعتی دادن که پیتر خیلی خوب زمینو پوشش داد و به پویا پاس داد و پویا هم به من پاس داد و یه جاخالی انداختم که تو زمینشون خوابید.

امتیاز اخر روهم پویا سرویس زد و با همون سرویس امتیاز کسب کردیم و مسابقه به نفع ما تموم شد با خوشحالی هم دیگه رو بغل کردیم

دنیل\_عالی بود عالی

به سمت جایگاه اومدیم و نشستیم

مربی\_خیلی خوب بود بچه ها افرین خسته نباشید

پویا\_نهه خوشم اومد ازت امتیاز اخری ها رو خوب واسه خودت حال کردیا

+مشکلی داری باهاش؟؟

\_خیر قربان رزا چی گفت بهت که معجزه کرد؟

+برو بابا اون چیکار به من داره

\_اره جون عمت ولی شرط بندی رو یادت نره، ولی من که میدونم دلتو اخرش میبازی بهش

+بیشین بینیم باوا کم حرف بزن. بیا بریم رختکن

\_خیل خب خیل خب من که چیزی نگفتم باشه بریم راستی وایسا باهم بریم باید یه چیزی بهت بگم الان میرم WC  
تو برو لباسو عوض کن

+اوکی

پویا هنوز نرفته بود که صدای ویولت اومد

\_واااای عالی بود ایدین

و بعد خودشو پرت کرد تو بغلم

دخترپسر والیبالی

\_ایدین تو معرکه ای

متعجب از حرکات ویولت سرجام خشک شده بودم! پویا یه لبخند شیطون زد و رفت.

+خوبی ویولت؟ اینجا چیکار میکنی؟

ازم جدا شد و روبه روم ایستاد

\_میدونستم امروز مسابقه دارید اومدم تماشا

+اها خب دیگه من برم

\_کجا من تازه اومدم

+نه یکم کار دارم باید برم بای

دیگه مهلت حرف زدن بهش ندادم و رفتم لباسم رو عوض کردم و از بچه ها و مربی خدافظی کردم.

دنبال رزا میگشتم تا ازش تشکر کنم که پیداش کردم به سمتش رفتم و صداش زدم:

+رزا

برگشت و نگام کرد

\_بله!

+ممنون که بهم روحیه دادی واقعا نا امید شده بودم یه جورایی کمک تو بود که باعث شد ما این مسابقه رو ببریم

یه لبخند زد و گفت:

\_نه بابا خواهش میکنم کاری نکردم که

+راستش میخوام جبران کنم تلفن همراه داری؟

\_اره چطور

دختر پسر والیبالی

+شمارتو بگو

\_اخه واسه چی!؟

+نمیخوام بخورمش که بده کار دارم

\_باشه یادداشت کن ..... ۱۵۸۰+

+مرسی الان بهت زنگ میزنم شمارمو سیو کن

\_باشه

+کاری نداری دیگه؟

تا اومد جواب بده صدای ویولت اومد

ویولت\_ایدین جان میشه منم سر راحت برسونی؟

+وای ویولت باشه بگیر سوییچو برو تو ماشین بشین میام اه

یه اخم ریز کرد و با عشوه رفت.

رزا\_همسرتونه؟

خندیدم و گفتم:

+نه قبلا هم دانشگاهی بودیم

\_اها باشه برو دیگه

+کاری نداری؟

\_نه خدافظ

+بای

[۱۹:۳۹

Part12##

..... به سمت ماشین رفتم و درشو باز کردم و نشستم

+خب کجا میخواستی بری ویو

\_خونه خودم دیگه

+اوکی

\_با اون دختره چیکار داشتی؟

استارت زدم و حرکت کردم

+کارش داشتم

واسه اینکه حرص بخوره یه لبخند زدم و دیگه هیچی نگفتم . موبایلم زنگ خورد پویا بود جواب دادم

\_مگه نگفتم واسا باهم بریم کارت دارم

+اخ اخ ببخشید بیا من دارم میرم شرکت اونجا بهم بگو

\_باشه بای

تلفن رو قطع کردم

ویولت\_میری شرکت؟

+اره



دخترپسر والیبالی

نیم ساعت بعد رسیدیم جلو خونه ویو

+بفرمایید

\_ممنون عزیزم میبینمت

+بای

یه راست رفتم شرکت .....

پویا\_ کجایی دو ساعته

+رفتم ویو رو رسوندم حالا چه کاری داشتی بیا بریم اتاقم اونجا بگو

\_اوکی

رفتیم داخل اتاقم با دست اشاره به مبل ها کردم

+بشین جای یا قهوه؟

\_اه ول کن باوو کارت دارم

+خب ، منتظرم!

\_راجبه شرکته

+چیزی شده؟!

\_آره ماه پیش یه سری قطعات وارد کردیم ۲۰قطعه اضافه فرستادن که اگه تو بار زدن برای قطعه های سفارش شده  
اتفاقی افتاد اون ۲۰تا رو جایگزین کنیم قطعه ها بعد از بازرسی اومدن تو انبار ولی مشکوک شدم هیچ کس نمیداد که  
الکی قطعه اضافه بده خودم رفتم تا یکم بازرسی کنم، اون ۲۰تا قطعه ایراد داشتن مشکوک بودن یه چند تا اوردم تا  
خودت هم یه نگاه بهشون بندازی

+همراهه؟

\_اره

از توی یه پلاستیک بزرگ چند تا قطعه درآورد و گذاشت رو میز من یکیشونو برداشتم و یکم باهاش کار کردم اعصابمو ریخته بود بهم محکم کوبیدمش به دیوار ، متلاشی شد دوتا دستمو گذاشتم رو میزو سرم و بهش تکیه دادم و عصبی لای موهام دست کشیدم

\_ایدین اینجا رو

سرم رو بلند کردم پویا از اون قطعه متلاشی شده یه بسته کوچیک قهوه ای رنگ بیرون آورد با تعجب داشتم به دستش که حاوی بسته بود نگاه میکردم بسته رو باز کرد و گذاشت روی میز من داخل بسته پلاستیک های کوچیک مواد مخدر بود

+وای خدای من

\_ایدین صداشو در نیار

+از کودوم شرکت این سفارش هارو گرفتیم؟؟؟ نکنه شرکت (.....)؟؟؟؟

\_اره

+اه لعنتی قبلا بهشون اخطار داده بودم یک بار دیگه این غلطو کرده بودن

+پویا تنها راهش پلیسه

\_خطر داره ایدین!

+نه امشب اگه میتونی یه سر برو اداره پلیس

\_ایدین مطمئنی!!؟

+اره

\_باشه فعلا برم به کارم برسم

+باشه

فِعلَا

به احترامش بلند شدم و وقتی که پویا رفت بعدش هاردی اومد داخل

هاردی\_اقای مهندس اجازه هست؟

+بیا تو

\_اومد داخل و یه چند تا برگه گذاشت رو میز که باید امضا میشد. برگه ها رو امضا کردم

هاردی\_اقای مهندس دوستم چیشد؟

+خودشون پشیمون شدن فعلا راجب این موضوع صحبت نکنید بفرمایید سر کارتون

\_بله چشم

وقتی که اون رفت فکرم درگیر مواد ها شد برای شرکت در دسر ساز نشه شانس اوردم. یکم از کارا رو انجام دادم و به ساعت نگاه کردم ۵:۳۰ بود یه زنگ به رزا بزنم ببرمش بیرون یه شام بهش بدم هم خودم از فکر مواد ها بیرون میام هم برای رزا خوبه

شمارشو گرفتم و بعد از چند تا بوق جواب داد'

\_بفرمایید!

+سلام خوبی

\_ممنون شما؟

+ایدینم شناختی؟

\_اهان بله خوب هستید شما

+ممنون خواستم بگم ساعت ۸ حاضر باش میام دنبالت بریم بیرون

\_بخشید بابت؟

+کمکی که تو مسابقه بهم کردی

\_ نه نه لازم نیست نمیخواه

+حاضر باش میام فعلا

و بدون اینکه بهش اجازه حرف زدن بدم قطع کردم هوف.....

ساعت ۷:۴۰ از شرکت خارج شدم و به سمت باشگاه حرکت کردم تموم فکر و ذهنم درگیر شرکت بود

رسیدم جلوی باشگاه دوتا بوق زدم تا رزا بیاد . پنج دقیقه طول کشید اما خبری ازش نشد یه بوق دیگه زدم و منتظرش شدم سرم رو به سمت باشگاه برگردوندم که همون موقع رزا با عجله اومد بیرون و پاش گیر کرد به لبه در و نزدیک بود بیوفته اما خودشو کنترل کرد؛ صاف ایستاد، یه نفس عمیق کشید و یه دستی به لباسش کشید، به سمت ماشین اومد و نشست تو ماشین

به فارسی باهاش صحبت می کردم

+سلام مادمازل چه عجب!

\_بخشید

+خدا ببخشه حالا کجا بریم؟

\_نمیدونم

+ولی من میدونم استارت زدم و حرکت کردم.....

[۱۹:۳۹

Part13##



از ماشین پیاده شدم و رفتم از رستوران قورمه سبزی و قیمه و کوبیده گرفتم به بدبختی پلاستیک ها رو تو دستم جا دادم و به سمت ماشین اومدم. در عقب رو باز کردم و غذاها رو گذاشتم رو صندلی و خودمم نشستم پشت فرمون

+بریم لب دریا غذا رو بزنیم بر بدن

\_مگه چند نفریم؟

+خب معلومه ۲ نفر

\_واسه ۲ نفر انقدر غذا گرفتی؟

+تازه کم هست نگران نباش من خیلی گرسنه همه رو میخورم . ....

رسیدیم لب دریا ، خلوت بود چند تا پرژکتور اونجا بود که اونجا رو روشن کرده بود

\_کجا میخواید بشینید؟

+اولا بشینید نه بشینیم!دوما یه زیر انداز اوردم صبر کن

زیر انداز رو اوردم و پهن کردم و نایلون ها رو گذاشتم روش

+بشین که خیلی گرسنه

\_اینا زیاده یکم

+بخور غذا وطنیه

\_ولی اچه

+ولی نداره بخور

غذای خودمو گذاشتم جلوم و شروع کردم به خوردن گرسنه ام بود ولی با فکر به شرکت اشتها کور شد یکم دیگه

زورکی خوردم ولی بقیه اش همش با غدام بازی کردم و به صدای دریا گوش دادم

\_چیزی شده؟ به نظر میاد حال ندارید

+نه یکم درگیر کارای شرکتیم

\_اها

منتظر شدم تا غذاش تموم بشه

نصفه های غذاش بود که گفت سیر شده و کلی تشکر کرد

ظرفارو جمع کردیم و زیرانداز و برداشتم و گذاشتم تو ماشین و با رزا نشستیم تو ماشین

مونده بودم کجا بریم تازه ساعت ۹:۳۰ بود

+میگم که موافقی بریم شهربازی؟

\_شهربازی؟ اوم خب راستش

اومدم تو حرفش و گفتم:

+به نظر من که خوبه ، بریم هم حال و هوای من عوض بشه هم تو از تنهایی در بیای تا اومد مخالفت کنه صدای موسیقی رو بردم بالا.

اواسط راه بودیم که با سادگی گفت:

\_ماشین قشنگی داری از وضعت معلومه پولداری

+نه خیلی، نسبتا خوبه

\_اوهوم

موبایلم زنگ خورد و بولت بود جواب ندادم

+اه و بولت ول کن

\_شاید کار مهمی داره

+نه بابا زنگ میزنه چرت میگه ، شهربازی رو بچسب که رسیدیم

\_اها

+خب چی سوار میشی اول ترن خوبه؟

\_من تاحالا نیومدم، اومدم ولی خیلی بچه بودم یادم نیست زیاد

+نیومدی!!!!؟

\_نه

+اها خب باشه بریم اول ترن

.....

[۱۹:۳۹

Part14##

.....شهر بازی خیلی خوش گذشت کلی با رزا حال کردیم. ترن خیلی باحال بود جفتمون نزدیک بود سخته کنیم  
عکسمون خیلی باحال شده بود،

عکسو کپی کردم یکی برای رزا یکی برای خودم.

با نگاه کردن به عکس خنده ام میگیره.

اوف امشب از اون شباست که خوابم نمیبره، دم دمای صبح بود که خوابم برد.

.....

وای خواب موندم! تند تند لباسم رو پوشیدم و رفتم تو ماشین؛ قرار بود امروز علی بیاد.



سریع خودمو رسوندم به فرودگاه در عرض ۴۰ دقیقه رسیدم و زنگ زددم به علی

+ الو سلام داداش ببخشید خواب موندم

علی\_ سلام من جلو در هستم

+ کجا؟ اها دیدمت

تلفن و قطع کردم و رفتم سمتش

+ سلام دلم برات تنگ شده بود پسر

همدیگه رو بغل کردیم

\_ منم

ازم جدا شد و گفت:

\_ برات یه سوپرایز دارم

از جلوی من کنار رفت . در کمال تعجب مامان و بابا رو دیدم

+ او خدای من

مامان گریه کنان به سمتم اومد و محکم بغلم کرد

مامان\_ پسر، عزیزم دلم برات تنگ شده بود

+ الهی من قربونت بشم مامانم گریه نکن دلم میگیره

از مامان جدا شدم و به سمت بابا رفتم و مردونه باهاش دست دادم

+ خوش اومدی پدرم صفا آوردی

\_ خیلی خب به مامانت نمیگم

مامان\_چیو؟

+هیچی قربونت بشم بریم، بریم که خسته اید

رفتیم داخل ماشین نشستیم از اومدنشون خیلی خوشحال بودم

تا خود خونه فقط سوال کردن، از همه چیز

رسیدیم و ماشینو پارک کردم

+بفرمایید رسیدیم

بابا\_اینجا زندگی می کنی؟ قبلا یه جای دیگه بود

+اره خیابون قبلی بود عوض کردم

بابا\_طبقه چند؟

+بریم میفهمید

علی\_خداصبرت بده

همه خندیدیم

+علی ببرشون منم چمدون ها رو برداشتم میام

\_باشه داداش

کلید و دادم علی اونم مامان و بابا رو برد.

چمدون ها رو برداشتم و ماشینو قفل کردم حوصله ام نگرفت بزارمش پارکینگ، خواستم برم داخل که دیدم یه ماشین داره چراغ میزنه ظاهرا با من کار داشت چمدون ها رو گذاشتم جلو در و خودمم رفتم سمتش یه نفر از داخل ماشین بیرون اومد

+بفرمایید؟

یقه ام رو گرفت و محکم کوبوندم به ماشین و یه مشت حواله صورتم کرد

از درد صورتم جمع شد

+اخ

مرد غریبه\_ بار اخرت باشه که امار جنس های مارو میدی به پلیس اندفعه اینجوری باهات برخورد نمیکنیم یقه ام رو ول کرد.

سرم به شدت درد میکرد لاکردار بد زد یه مشت دیگه هم زد که احساس سرگیجه کردم سوار ماشین شد و رفت حتی نتونستم از خودم دفاع کنم خیابون خلوت بود با سرگیجه تلو تلو خوران به سمت خونه رفتم زنگ و زدم و تکیه دادم به دیوار

علی\_ بله؟ آیدین تویی بیا بالا دیگه

+علی سریع بیا پایین

\_باشه

.....

[۱۹:۴۰

Part15##

.....دو مین بعد علی جلوی در ظاهر شد

\_آیدین چیشده؟ خوبی پسر؟ چرا اینجوری شدی

+خوبم چیزی نیست ، دستمال داری؟

\_اره وایسا

دستمالو از علی گرفتم و باهاش خون بینی ام رو پاک کردم ولی همچنان خون میومد

\_بلند شو بریم بالا ، بلندشو

با کمکش بلند شدم و به داخل اسانسور رفتم ، علی هم چمدون ها رو آورد.

تو اینه ی اسانسور به خودم نگاه کردم، گونه ام کمی به کبودی میزد و بینی ام خون میومد اخم غلیظی کردم و دستمو لای موهام کشیدم، از مادر زاده نشده کسی بخواد دست رو من بلند کنه دارم براتون .

از اسانسور بیرون اومدیم و علی زنگ واحدو زد و مامان درو باز کرد ، با دیدن من تو اون وضعیت رنگ از روش پرید

مامان\_یا فاطمه زهرا چیشده؟

+چیزی نشده فدات شم بزار پیام داخل بهت میگم.

از جلوی در کنار رفت . با علی به سمت مبل ها رفتیم و نشستیم

بابا از دسشویی بیرون اومد و تا منو دید تعجب کرد و پرسید

بابا\_چیشده پسر؟ چرا این ریختی شدی؟؟!!

+هیچی یه مزاحم بود همین.

علی\_مزاحم چیه درست توضیح بده.

مامان گریه کنان با اب قند و دستمال به ستمم اومد و اب قندو به خوردم داد و با دستمال بینی ام رو تمیز کرد

\_مامان پیش مرگت بشه نبینه تورو تو این وضع

اخم کردم و رو بهش گفتم

+عهههه زبونتو گاز بگیر، خدانکنه ؛ چیزی نشده موضوع شرکته

بابا\_ موضوع شرکت چیه

+هیچی چند وقت پیش تو قطعه ها مواد پیدا کردیم ، به پلیس گفتیم حالا اتیشی شدن که چرا گفتیم.

بابا اخماش رفت توهم و علی هم داشت فکر میکرد، مامان هم با نگرانی نگاهم میکرد

سکوت بینمون رو شکستم و جو رو عوض کردم

+اه ول کنید باوا قراردادو فسخ کنم حله حالا اینارو بیخی ببینید چه پسر کدبانویی دارید دکوراسیونو حال کنید  
اصن

علی\_ میبینی مامان لوس بارش آوردی

+عهه من لوسم بوزینه الان نشونت میدم

و بعد کوسن مبل رو به سمتش پرت کردم و این شد آغاز جنگمون....

\*\*\*\*\*

+مامان جان ، پدر گلم شما بفرمایید تو اتاق من ، من و علی هم میریم اتاق بغلی

چمدونشون رو تو اتاق خودم گذاشتم و خودمم با علی رفتیم اتاق بغلی

\_خوابت میاد؟

+نه باوا من تا صبح بیدارم دیگه چجوری بشه گاهی خوابم ببره

\_منم خوابم نمیاد ، راستی!

+هوم

\_یه چیزی بگم مسخره ام نمیکنی؟

+نه داداش بگو راحت باش

دختر پسر والیبالی

\_من عاشق شدم

تا اینو شنیدم زدم زیر خنده

+جوک خوبی بود حالا بگو بینیم طرف کیه

\_مهسا

+کودوم مهسا؟!

\_مهسا خاله مهناز

+نههه ناموسا جدی میگی!؟

\_اره ولی نمیدونم چجوری بهش بگم

+منم تجربه نداشتم کمکت کنم ولی اول نظر خودشو بپرس به نظرم بعد اگه موافق بود به مامان بگو تا به خاله بگه

\_ارع باید همین کارو کنم .

تا صبح باهم صحبت کردیم و ساعت نزدیک ۵ بود که خوابمون برد.

ساعت ۹ بیدار شدم و یه دوش گرفتم و از اتاق بیرون رفتم

مامان و بابا تو اشپزخونه ،داشتن صبحانه میخوردن

+سلام صبح بخیر

جوابم رو دادن

بابا\_بیا بشین

+اوکی

سر میز داشتم صبحونه می خوردم که متوجه نگاه های زیر زیرکیشون به من شدم

دخترپسر والیبالی

+چیزی شده!؟

مامان\_ نه چرا باید چیزی بشه

+اها! دستتون دردنکنه من دیگه باید برم باشگاه

از پشت میز بلند شدم و به سمت اتاق رفتم و آماده شدم

از اتاق که خارج شدم صدای مامانو شنیدم

مامان\_ ای—دین

+جانم مامان داد نزن اینجام

\_بیا تلفن!

رفتم موبایلو از مامان گرفتم و اونم یه لبخند ژکوند رو لبش بود

+بله بفرمایید

در کمال تعجب رزا بود!

\_وای ببخشید تورو خدا من به اون خانم هم گفتم اشتباه گرفتم ولی فکر کردن با شما کار دارم

+نه باوا خواهش میکنم

\_میخواستم به یکی از دوستانم زنگ بزنم که چرا امروز باشگا نیومد اشتباهی گرفتم

+آهان بله

\_بازم ببخشید

+خدا ببخشه

\_خدا حافظ

+بای

هوف.....

[۱۹:۴۰

Part16##

.....هوف.

مامان\_ماشالله صداشم مثل خودش نازه

با تعجب به مامان نگاه کردم

+چی میگه؟ مگه دیدیش؟!!

\_اره مادر عکس خودتو خودش به دیوار اتاقت بود.

ای وای عکس خودم و رزا که رفته بودیم شهر بازی با پونز به دیوار اتاق کنار تختم زده بودم

+نه اونجور که شما فکر میکنید نیست، الانم باید برم دیر شده فعلا بای

از مامان خدافظی کردم و به سمت باشگاه حرکت کردم....

ماشینو پارک کردم و به داخل باشگاه رفتم.

باهمه سلام و علیک کردم و رفتم لباسامو عوض کردم . اومدم تو زمین و گرم کردم

پویا\_قدم نو رسیده مبارک داداچ ورود گرامی پدر و مادر و همچنین اون برادر خلت رو تبریک میگم



دختر پسر والیبالی

+ممنون جناب امار روزو بگو

\_بازیکن جدید داریم!

+اه کی هست حالا

\_اوناهش

بعد با دست به یه پسر حدود ۲۲ساله اشاره کرد

نمیدونم چرا ولی وقتی دیدمش حس خوبی بهش نداشتم با اینکه بار اول بود که دیده بودمش

+اسم این یارو که گفتی چی هست حالا؟

\_مکس

+اها موافقی یه دست باهانش بازی کنیم بینیم چجوریه؟

\_اره داداچ موافقم

باهانش بازی کردیم ، بازیش بد نبود ولی گه گذاری هم با نگاهش رزا رو قورت میداد رزا هم متقابلا اخم میکرد. گفتم

به این یارو حس خوبی ندارم ها؛

دیدم که رفت سمت رزا و یه چیزی بهش گفت رزا هم با اخم غلیظ جوابشو داد. مگه چی گفت بهش؟!

وللش باوا

یه دست والیبالی بازی کردیم. روی سکو ها نشستیم وبطری اب رو برداشتم و یه سره دادم بالا، پویا اومد کنارم

نشست

پویا\_این پسر مکس و دیدی؟

+اره

\_رفت سمت رزا

دخترپسر والیبالی

+اره دیدم

\_برات مهم نیس؟

+چطور

\_اون برای رزا مزاحمت ایجاد میکنه رزا هم وطن ماست باید ازش مراقبت کنیم و چون رابطه اش با تو بهتره تو

میتونی کمکش کنی

+حواسم بهش هست

\_اوکی خواستم یاد آوردی کنم

+بزن بریم لباسمونو عوض کنیم بریم شرکت کلی کار داریم

\_باشه

...با پویا از باشگاه خارج شدیم و رفتیم شرکت.

نمیدونم چرا ولی انگار کلافه بود اومدم زنگ بزنم به علی که دیدم موبایلم نیست، اه لعنتی حتما تو باشگاه جا گذاشتم.

از اتاقم بیرون اومدم و با همه خدافظی کردم و به سمت باشگاه حرکت کردم شیشه ماشین رو دادم پایین، هوای خوبی بود و چون مسیرم جوری بود که از یه خیابون که پراز درخت و گله بوی خوبی از گل ها می اومد. با لذت نفس عمیق کشیدم .

به خیابونی که باشگاه توش قرار داشت رسیدم. نزدیک باشگاه بودم پیچیدم توی یه بن بست تا ماشینو پارک کنم که چیزی نظرم رو جلب کرد .

۳تا مرد یه دختر رو دوره کرده بودن ، از ماشین پیاده شدم، رفتم جلوتر صدای التماس های دختر میومد

\_تورو خدا ولم کنید دست از سرم بردارید

صداس،صداس صدای رزا بود!!

خدای من!! سریع رفتم جلو یقه یکیشون رو از پشت گرفتم و یه مشت حواله صورتش کردم

هر سه تاشون ریختن سرم . رزا داشت با ترس نگاه میکرد و التماس می کرد.

یکیشون چاقوی ضامن دارشو در آورد و به سمتم گرفت عقب عقب رفتم ، رزا پشتم پناه گرفت اروم از پشت سوییچ ماشینو دادم بهش و به فارسی گفتم که من سرشون رو گرم می کنم اونم بره تو ماشین و درو قفل کنه و تحت هیچ شرایطی بیرون نیاد و زنگ بزنه به پلیس

رزا اول قبول نمی کرد ، سرش داد زدمو بهش گفتم که بره

به سمت اون سه نفر یورش بردم و سرگرمشون کردم و رزا رفت تو ماشین . امیدوارم پلیسا زود برسند

باهاشون درگیر بودم که پهلوام خیلی بد سوخت دستم رفت سمت پهلوام خیسی خون رو حس کردم با قدرت زدم زیر پاش و اون دو نفر رو هم از خودم دور کردم.....

[۱۹:۴۰

Part 17##

.....صدای اژیر ماشین پلیس اومد رزا رو دیدم که دوید و اومد سمتم اما یکی از اونها رزا رو گرفت.

دختره احمق بهش گفتم بیرون نیاد.

سعی داشتن رزا رو ببرن که با پاکوبیدم زیر پاش که از درد به خودش پیچید و همزمان خودم یه داد بلند کشیدم؛ با اومدن مامور ها اونا فاصله گرفتند. چند تا مامور دنبالشون رفتن و دوتا هم به سمت ما اومدن .

رزا داشت گریه میکرد

مامور\_حالت خوبه اقا؟ زنگ بزنم به اورژانس؟

+نه خوبم

\_ شما باید بیاید اداره برای تشکیل پرونده

+میشه فردا پیام؟

\_بله

اون دوتا مامور یه چیزایی یادداشت کردن و با ماشین رفتند، خداکنه گیرشون بیارن.

رزا از ترس هق هق می کرد.

دستم و گرفتم به پهلوم و اروم به سمتش رفتم و کشیدمش تو اغوشم

+هیش اروم باش، تموم شد ببین منو

\_اونا داشتن-منو-میخواستن

+هیس اروم باش ببین من پیشتم بیا بریم داخل

از بغلم جداش کردم و اروم به سمت باشگاه رفتیم.

رسیدیم به سالن ، نگهبان با دیدن وضع من همراهم اومد رزا گفت که برم طبقه بالا ولی نتونستم تا رختکن بیشتر

برم

نگهبان\_ اقا ایدین میخواین بریم دکتر!؟

+نه دستتون درد نکنه چیزی نیست یه خراش ساده است شما بفرمایید

بعد از اینکه مطمئن شد سالم خوب شد رفت

+اخ، رزا یه پارچه میاری بندازم زیرم میترسم اینجا کثیف شده

هنوزم داشت هق هق میکرد.

رفت و یه زیرانداز آورد و انداخت زیرم

+بیا این کلید کمدمه، درش رو باز کن یکی از لباسامو برام بیار

همون کاریو که بهش گفتم انجام داد .

لباسم رو در اوردم و گذاشتم کنارم لباس رو از رزا که حالا سر به زیر بود گرفتم و پاره کردم و به صورت باند بستم  
دور کمرمو اونجایی که زخم شده بود

\_همش تقصیر منه که شما اینجوری شدید،اصلا شما چرا اونجا بودید

+اولا وظیفه بود مادمازل دوما،موبایلمو جا گذاشتم اینجا اومدم بر دارم که دیگه این صحنه ها پیش اومد

\_به شما مدیونم اگه شما نبودید الان معلوم نبود چی میشد

+این موقع شب کجا میرفتی که اونا هم مزاحمت شدن!!؟

\_چیزی تو خونه نداشتم،رفتم خرید

+از این به بعد به خودم میگی هرچی خواستی برات میگیرم فهمیدی؟

چیزی نگفت و سرش پایین انداخت

چند دقیقه تو سکوت گذشت که دستشو به سمتم دراز کرد وگفت:

\_بفرمایید این موبایلتونه

موبایلو ازش گرفتم.

۳ تماس از پویا و ۴ تماس از علی داشتم

زنگ زدم به علی که با بوق اول برداشت

علی\_کجایی زنگ میزنم جواب نمیدی؟

+علی حال خوب نیست نمیتونم امشب پیام خونه فعلا اومدم خونه رفیقم به مامان چیزی نگو اگه پرسید بگو واسه  
کار رفته

دخترپسر والیبالی

\_چته حالاکه رفتی اونجا؟

+گفتم که حال خوب نیست باوا اه

\_خیلی خب کاری داشتی بگو

+اوکی بای

\_بای

موبایلو قطع کردم و گذاشتم کنارم

رزا\_ببخشید تورو خدا

+وظیفه است . میشناختیشون؟

\_اره

+فردا میتونی یه سر بری اداره پلیس؟ میخوای منم پیام؟

\_نه خودم میرم دستتون درد نکنه ،راستش من نماز نخوندم برم نماز بخونم پیام

+دعا کن

\_حتما

تو این ده دقیقه که رزا نبود با خودم فکر کردم اگه به جای یکی دیگه بود بخاطرش این کارو میکردم؟ فکر نمیکنم.

بعد از ده دقیقه اومد

\_شما گرسنتون نیست؟؟

+چرا اتفاقا

\_میتونید بیاید بالا؟؟

+چیکار کنم دیگه از اول تا آخر باید بیام.

بلند شدم و اروم اروم رفتم طبقه بالا رزا اول داخل رفت و منم پشت سرش رفتم

یه نگاه کلی به خونه انداختم. یه خونه نقلی با وسایل ساده و یه اتاق

\_بفرمایید، بشینید تا من یه چیزی درست کنم

+عجیب هوس تخم مرغ کردم بلدی؟

\_اره درست کنم!؟

+بی زحمت ، منم برم شلوارم رو با گرمکنی که اوردی عوض کنم

\_باشه

به سمت اتاق رفتم که پام گیر کرد به لبه در و تعادل رو از دست دادم و با میز عسلی روبه روم برخورد کردم از درد

یه فریاد بلند زدم و خودمو رسوندم به تخت و نشستم

رزا سریع اومد تو اتاق منو با اون وضع دید ترسید

\_وای چی شد؟! اقا ای دین حالتون خوبه چی شد؟ خدایا خودت کمک کن

کم کم صداش گنگ شد و از زور درد از حال رفتم.....

[۱۹:۴۱

Part18##

.....صبح با نور خورشیدی که از پنجره اتاق میتابید بیدار شدم.

با یاد اوری اتفاقات دیشب سری تکون دادم، رزا کنار تخت ، نشسته خوابش برده بود.

تو دستش یه دستمال بود و سرشو لبه تخت گذاشته بود . یه بسته قرص مسکن روی میز کنار تخت بود قرص رو برداشتم و بدون اب خوردم.

نگاهم چرخید روی بدنم. که پانسماں شده بود.

اخمی که روی پیشونیم بود محو شد و جاش رو به یه لبخند داد . دست رزا رو گرفتم تو دستم؛ چه دست نرم و لطیفی داشت . داشتم همینجوری دستشو لمس میکردم که تکون خورد و بیدار شد ، سریع دستمو کشیدم

+سلام صبح بخیر

یه نگاه گیج به من کرد و بعد جواب داد

\_سلام حالتون خوبه؟ درد ندارید؟

+نه ولی خیلی حیف شد!

\_چی حیف شد؟

+تخم مرغه! لامصب فرار کرد

یه لبخند شیطون زدم و بهش نگاه کردم. با تعجب داشت منو نگاه میکرد

\_اها

بعد بلند شدو از اتاق خارج شد . منم اروم بلند شدمو لباسامو پوشیدم و به بیرون رفتم

+میشه کمکم کنید از پله ها برم پایین؟

\_من تازه صبحانه آماده کردم

+ممنون میل ندارم

باکمی خجالت گفت



\_ خودتون میتونید برید پایین؟

خبائت امیز نگاش کردم و الکی گفتم

+اخ اخ چقظ پهلوم درد میکنه نه نمیتونم

اومد سمتمو کمکم کرد که برم پایین. همش بهونه بود

نشستم پشت فرمون و ماشینو روشن کردم .

\_ میتونید رانندگی کنید؟

+اره باوا چیزی نشده که

مشکوک نگام کرد و پرسید

\_ شما که بالا بودید پهلوتون درد میکرد

+اون موقع اون موقع بود. خب دیگه ببخشید یه شب زحمت دادم

\_ من باید از شما تشکر کنم

+خب دیگه کاری باری؟

\_ نه به سلامت

+بای

استارت زدم و به سمت خونه حرکت کردم... .

رسیدم خونه و الکی یه ماجرای برای مامان تعریف کردم.

علی که اومد و پرسید دیشب چی شده بود سر بسته ماجرا رو بهش گفتم و مجبورم کرد که دکتر برم و حالا هم تا

۲ هفته نباید برم باشگاه اینم از شانس ما... .

\*\*\*\*

از زبان ....(رزا)....

الان نزدیک به ۲ هفته است که ایدین باشگاه نیومده، نگرانشم اون به خاطر من زخمی شد. روم نمیشد از دوستش پویا پیرسم و از طرفی ، هم خجالت میکشم هم غرورم اجازه نمیده زنگ بزنم .

داشتم تی میکشیدم که همون یارو که تازه وارد باشگاه شده بود به سمتم اومد.

اه می خواست دوباره شر و ور تحویلم بده

\_سلام عزیزم

رومو برگردوندم حرف حساب حالیش همیشه ها اه

محلش ندادم، دستشو گذاشت دور کمرم که با ترس به سمتش برگشتم و دستشو از دور کمرم باز کردم

+دستتو بکش ، انگار تو حرف حالیت نمیشه؟؟!!

خیلی زود اومده بود و هنوز هیچکس به غیر از خدمه نیومده بودن

\_نه عزیزم حرف حالیم همیشه تو میتونی یه جور دیگه حالیم کنی

+خیلی پستی

پسش زدم و بدو بدو رفتم خونه ام .

خدایا خودت کمکم کن منو از دست این گرگ صفت ها نجات بده . پشت در نشستم و اشکام راه خودشونو پیدا کردن. یکم که گریه کردم اروم شدم ، اومدم بلند شم که چشمم افتاد به گوشه درِ اتاق ؛ کلید کمد ایدین بود بلند شدم و برش داشتم...



اون طرف که فکر کنم اسمش علی بود میخندید و همزمان صدای یه خانومه هم اومد

\_علی ول کن بچه ام رو، بزار بعد تلفن یار پشت خطه و با علی خندیدن

ایدین\_ کوفت؛ الووو ببخشید رزا شرمنده این داداشم کرم ریزیش گل کرد

+اهان، بله زنگ زدم خواستم بگم کلید کمدتون اینجا جا مونده دنبالش نگردید

\_اه اونجاس؟ باشه دستت درد نکنه که گفتی! اه علی وایسا اگه دستم بهت نرسه

+ظاهرا کار دارید من دیگه مزاحم نمیشم

\_نه بابا کار چیه، شما مراحمی. خب امر دیگه؟

+عرضی نیست خدافظ

\_بای

خود درگیری داشت ها!!

ماریا یکی از توپ جمع کن ها صدام زد و منم رفتم پایین ...

اونا بازی میکردن و منم با دقت نگاهشون میکردم و چیزای مهم رو مینوشتم.

با چشمای خودم دیدم که مکس یه نگاه به من کرد و از قصد اب دهانش رو ریخت رو زمین؛ لعنتی حالم و بهم میزنی

. مجبور شدم که برم و زمین اونجا رو تمیز کنم، روی زمین زانو زدم و دستمال و روی زمین کشیدم.

صداشو شنیدم

\_اخی کوچولو

بغض کرده بودم، زمین و تمیز کردم و رفتم رو سکو نشستم، غرور من خیلی وقته شکسته شده چراگریه کنم؟

ماریا اومد کنارم

ماریا\_ منم دیدم از قصد این کارو کرد .اشکام راه خودشون رو پیدا کردن

\_گریه نکن عزیزم همه چیز درست میشه .بغلش کردم و تو بغلش زار زدم

+اخره تا کی؟ تو که اوضاع منو میبینی ،خودم کم بدبختی دارم ۲ هفته است به بدبختی هام اضافه شده!

اروم پشت کمرمو نوازش می کرد و همش دلداریم میداد . یکم که اروم شدم از بغلش بیرون اومدم که گفت:

\_نمیتونی بری جای دیگه کار کنی؟

+فکر میکنی چقدر دنبال کار گشتم؟ به کسی مدرک نداره کار نمیدن تازه اگر هم بدن ازت درخواستایی میکنن

که...که ... از خجالتم دیگه ادامه ندادم خودش منظورمو فهمید

\_همه چیز درست میشه نگران نباش

+امیدوارم

\_از ایدین حساب میبره اگه اون بود کمتر اذیت میشدی

متعجب نگاش کردم

+ماریا؟؟!!!!

\_چیه؟راست میگم دیگه وقتی اون بود کمتر دورت میچرخید ینی در اصل ایدین نمیزاشت. ایدین پسر خوبیه هوای

همه رو داره.

+مکس و ایدین همش دو جلسه باهم بودن و همو میشناسن

\_حالا همون دو جلسه . چه فرقی میکنه

+چی بگم

\_نگران نباش همه چیز درست میشه

یه لبخند بهش زدمو سرم رو تکون دادم.

\*\*\*

چند جلسه گذشت و مکس به اذیت کردن من ادامه میداد.

وقتی که ایدین اومد باشگاه انگار خیالم راحت شد که مکس نمیتونه کاری کنه.

هروقت که مکس نزدیکم میشد، اخم های ایدین به طرز وحشتناکی میرفت تو هم و به بهونه ای به سمتم میومد .

روی سکو ها با ماریا بیکار نشسته بودیم و منتظر بودیم یه تایم اوت گرفته بشه تا بریم و زمینو تمیز کنیم .

چشم تو چشم مکس شدم که با یه نگاه مسخره داشت نگاهم میکرد؛وای نه خدای من میخواست همون کار وقیحانه

رو انجام بده ،نگاهم کرد و دوباره اب دهانش رو ریخت روی زمین و به داور دوم اشاره کرد که زمین کثیفه .خدایا

غرورم جلوی ایدین خورد نشده بود که حالا باید بشه.دستمال رو برداشتم و به سمت زمین صورتی رنگ والیبالی

رفتم و مشغول تمیز کردن زمین شدم . کارم که تموم شد بدو بدو از زمین خارج شدم ،از ایدین خجالت میکشیدم.

داشتم کمک ماریا توپ های اضافی رو جمع میکردم که دیدم مکس داره میاد سمتم و ماریا هم اصلا حواسش نبود و

به دنبال بقیه توپ ها رفت اونطرف سالن

صدای نحسشو شنیدم

\_عزیزم!

خواستم جوابشو بدم که صدایی باعث شد حرفمو بخورم

ایدین\_بفرمایید!

به پشت سر مکس نگاه کردم،ایدین بود. ناخودآگاه یه لبخند اومد رو لبم

مکس\_من با ایشون کار دارم

ایدین\_منم گفتم بفرمایید!مرتون؟

مکس\_فکر نمیکنم به شما ربطی داشته باشه

ایدین\_هرچی که به رزا ربط داشته باشه به منم ربط داره

مکس اخماشو کشید تو هم و یه پوز خند مسخره زد و از ما دور شد

به رفتنش نگاه کردم که صدای ایدین اومد

\_مرتیکه کثافت، از همون اولم حس خوبی بهش نداشتم

دستی لای موهای خوش حالتش کشید و حرصی نفسشو بیرون داد. ماریا راست میگفت که ایدین کمکم میکنه.

+ممنون از کمکتون

با همون اخم و جذبه اش گفت:

\_هروقت این یارو چیزی بهت گفت یا اذیتت کرد بگو.....

[۱۹:۴۲

part20##

..... از م فاصله گرفت و به سمت زمین والیبال رفت ، کاری نداشتم. نشستم رو سکو و بازیشون رو تماشا کردم .

بالاخره منم یه روزی میتونم برم توی تیم هاشون.

دیگه چیزی نمینوشتم تقریبا با همه حرکات آشنا بودم.

توی تیم ایدینشون، ایدین تقریبا از همشون بهتر بود.

بازی دو تیم خیلی جالب بود، آیدین بیشتر ابشارهاشو طرف مکس میزد؛ میدونست که مکس نمیتونه دریافت کنه و

بیشتر این کار رو از روی حرص انجام میداد. با اون اخمی که روی پیشونیش بود قیافه اش خیلی باحال شده بود.

آیدین یه ابشار محکم زد، مکس عقب عقبی رفت و دریافت کرد اما قدرت توپ انقدر زیاد بود که از دستش در رفت و توپ به یه طرف دیگه رفت و مکس تعادلشو از دست داد و خورد زمین.

با ذوق بلند داد زدم:

+افرین آیدین، افرین—

دنیل رفت تا سرویس بزنه یه چرخش تو زمین انجام دادن و دنیل سرویسشو زد، سرویس نسبتاً خوبی زد که دریافت شد و بعد از پاس کاری یه پاس کوتاه دادن که توپ با سرعت به طرف زمین آیدینشون اومد. تام و پویا دفاع کردن اما توپ به دستشون برخورد کرد و به بیرون زمین رفت و امتیاز برای تیم حریف شد... .

با سوت داور بازی به پایان رسید و آیدین، پویا، دنیل، تام و پیتر خورسند از پیروزشون، از زمین خارج شدن.

چقدر دلم میخواست که منم میتونستم بازی کنم.....

بعد از اینکه همه رفتن و باشگاه خالی از جمعیت شد، یه توپ والیبال برداشتم و شروع کردم روی دیوار تمرین کردن.

اول از همه از ساعد و دریافت شروع کردم.

بعد کمی پنجه کار کردم و بعد روی تور سرویس زدن و اسپک زدن و حتی دفاع تمرین کردم. یه دور، دور زمین شیرجه رفتم. کار هرشبم این بود که حدود سه ساعت تمرین کنم و بعدش سالن رو تمیز کنم.

۱۵:۱۰ دقیقه صبح بود. خمیازه ای کشیدم و رفتم خونه. کش موهام رو باز کردم و طبق عادت دستی توی موهام کشیدم و روی تخت خوابیدم.....

داشتم یه کابوس وحشتناک میدیدم، من با لباس عروس مشکی کنار ویلیام وای! یهو از خواب پریدم، خدا لعنتت کنه ویلیام که تو خواب هم از دستت آرامش ندارم.

عرق سردی روی پیشونیم نشسته بود. با دست کمی خودمو باد زدم و دوباره تو تخت دراز کشیدم و با کمی فکر کردن خوابم برد.

\*\*\*



صبح زود برای نماز بیدار شدم.

امروز برنامه چیده بودم که برم پارک پیاده روی و یه سر هم به بانک بزنم و پول هایی که تو این سه ماه پس انداز کردم رو بزارم روی بقیه پول هام.

امروزو برای تفریح خودم گذاشتم، یه دختر ۲۱ساله که همش نمیتونه کار کنه که!

صبحانه خوردم و گرمکنی که ماریا برای تولدم خریده بود رو پوشیدم. اگه به من بود که پول همون گرمکن رو هم پس انداز میکردم.

موهای بلند قهوه ایم رو زیر کلاه گیس کردم؛ کتونی هامو پام کردم و از پله ها اومدم پایین و به آقای جانسون (نگهبان باشگاه) سفارش کردم که حواسش باشه.

اروم شروع کردم به قدم زدن. ساعت، ۵:۳۰ صبح یکم زوده ولی خب!

اول از همه رفتم لب دریا؛ ۲۰ دقیقه طول کشید تا رسیدم.

به سمت دریا قدم برداشتم و روی شن های ساحل نشستم، موقع طلوع خورشید بود و دریا خیلی زیبا شده بود.

همینجوری داشتم به دریا نگاه میکردم که صدای دلنشینی به گوشم خورد.

انگار یه نفر داشت گیتار میزد!

.....

[۱۹:۴۲

part21##

به اطرافم نگاه کردم، یکم دور تر مردی نشسته بود و گیتار میزد و همراهش میخوند. چقدر به نظرم آشنا بود!

به فارسی اهنگ میخوند. کنجکاو شدم بدونم کیه.

بلند شدم و به سمتش رفتم و پشت سرش قرار گرفتم

مرد\_ "دوست دارم وقتی که چشمتو

میبندی با من به درد های این دنیا میخندی

اروم میشم بگی از غمات دل کندی

بیا به هم بگیریم دوست دارم"

دوباره داشت همین تیکه رو تکرار میکرد که صداش کردم

+ببخشید اقا!

دست از خوندن کشید و متعجب به سمتم برگشت

اوه خدای من اینکه آیدین بود!!!

آیدین هم متعجب به من نگاه میکرد

\_رزا؟! تو این موقع و اینجا چیکار میکنی!!!

+سلام شما اینجا چیکار میکنی؟

\_خب من تقریباً هر شب اینجام. نگفتی تو اینجا چیکار میکنی؟

+خب منم راستش امروز رو اختصاص دادم به تفریح، اومدم یکن اب و هوا عوض کنم؛ شما خونتون همین نزدیکیه؟

\_اره پنج دقیقه کلا فاصله است

+اها، داشتید اهنگ به فارسی میخوندید، کنجکاو شدم بدونم کیه که شما رو دیدم. خیلی وقت بود موسیقی ایرانی

گوش نداده بودم

\_عه اهان .پس بشین برات بخونم،چی دوست داری؟

+فرقی نداره

یکم فکر کرد و یه اهنگ تقریبا شاد از مازیار فلاحی به اسم عاشقونه خوند

\_چطور بود؟

یه لبخند زدمو گفتم

+صداتون خیلی خوبه و همچنین گیتارزدنتون

\_ممنون

یه آه کشید و به دریا نگاه کرد با کمی فاصله کنارش نشسته بودم. دستاش تارهای گیتارو لمس کرد و شروع کردن

به خوندن

\_یه روزی عاشقت شدم..بچه بودیم یادش بخیر

هیچکی نفهمید حالمو..حتی خودت یادش بخیر

یادمه خونه ی شما یه شهر خیلی دوری بووود

سالی یه بار میدیدمت..رفتیمونم زوری بوود

یادش بخیر روم نمیشد توی چشمات نگاه کنمممم..همیشه آرزوم بوده اسم تورو صداکنممم

خجالتی بودم ولی تموم فکر من تو بوود.. تا اون غریبه اومد و عشق منو ازم ربووووود

ای یادگار کودکیم.. ای اسمون سادگیم ای خاطرات اولین و آخرین دلدادگیم

ای عشق اولی برامم..دعا کن از فکرت درام

از اون امید و آرزووو مونده یه قلب بی قرااااار

(مهدی احمدوند\_بادگار)

انقدر سوزناک خوند که ناخودآگاه اشکم در اومد یه خاطره قدیمی تو ذهنم پررنگ شده بود.

بهش نگاه کردم، خود ایدین هم گریه کرده بود. گیتار رو گذاشت کنارش و شروع کرد به حرف زدن

\_ بچه بودم و ساده، یه دختر تو زندگیم بود که ۵ سال از خودم کوچیک تر بود. خیلی بچه بودم ۱۴ سالم بود، اون دختر همبازی بچگی هام بود. پدرش با پدرم همکار بود و رفت و آمد خانوادگی داشتیم؛ یه سری، توی خونه پای تی وی نشسته بودم که پدرم ناراحت با اون دختر بچه اومد خونه، برامون توضیح داد که پدر و مادرش توی تصادف از بین رفتن. خیلی ناراحت شدم؛ اون دختر همش بی قراری خونوادش رو میکرد. تصمیم گرفتیم که پیش خودمون نگهش داریم.

دستشو برد سمت چشمشو اشکشو پاک کرد

\_ تا یک ماه و نیم پیش ما بود ولی بعد از چهلیم پدر و مادرش، پسر عموی پدرش اومد و گفت که میخواد اونو با خودش ببره اونور اب. هنوز اسمشو یادمه، "ارش مهاجر". هیچکدوم از اعضای خانوادش مسئولیتشو بر عهده نگرفته بودن و حالا تنها وارثش میشد همون پسر عموی پدرش. ما نمیتونستیم مخالفت کنیم. تو این یک ماه و نیم خیلی بهش عادت کرده بودم. اون روز که رفت یادمه.

مکت کرد و دوباره گفت

\_ تو فرودگاه عروسکشو به من داد و رفت. شب انقدر گریه کردم که فرداش چشمم درد میکرد. هنوز اون عروسک رو دارم، زدمش به سقف اتاقم.

باورم نمیشد!!! مغزم هنگ کرده بود. بهت زده بهش نگاه کردم؛ این دقیقا خاطرات منه، مو نمیزنه! ینی اون دختری که ایدین میگه من بودم؟؟!! ینی ایدین همون همبازی بچگیمه؟!.....

[۱۹:۴۳

Part 22##

\_ببخشید حسابی ناراحتت کردم اشک تورو هم در آوردم

دستی به صورتت کشیدم ،اصلا نفهمیدم کی گریه کردم.

\_راستش ته چهره اون دختر شبیه توعه و... اه اصلا ولش کن.بخشید نمیدونستم انقدر احساساتی هستی، ناراحتت کردم

+نه خواهش میکنم

اشکامو پاک کردم.چیزی به ایدین نگفتم؛اگه اون بفهمه چیزی از زندگی من عوض نمیشه فقط برای اون دردسرساز میشه پس بهتره هیچی نفهمه

+خب من،من دیگه بهتره برم یکم پیاده روی کنم ساعت ۶:۳۰ و دیگه هوا روشن شده

\_بیا بریم خونه من نزدیکه، با مامان و داداشم اشناات کنم

+پدرتون نیس؟

\_نه برگشت ایران برای کارش

+اهان. نه ممنون برم یکم کار دارم باشه یه وقت دیگه فعلا خدافظ

\_باش،خدافظ

ازش فاصله گرفتم و به سمت پارکی که اون نزدیکی بود رفتم. تو راه فکرم خیلی مشغول بود و از یه طرف از اینکه فهمیدم ایدین کیه خیلی خوشحال شدم.مامان بابا ، اگه شما بودید هیچ وقت اینجوری نمیشد.

یکم تو پارک قدم زدم و اون فکرا رو از خودم دور کردم.

تا خود غروب برای خودم بیرون بودم ،دیگه باید برمیگشتم تا هوا تاریک نشده... .

رسیدم خونه و لباسامو عوض کردم و یه شام مختصر درست کردم وخوردم.

برای اینکه سرگرم شم و فکرم به اون موقع برنگرده بهتره یکم خونه تکونی کنم.

داشتم شیشه ها رو پاک میکردم که موبایلم زنگ خورد. دستمال رو کنار انداختم و موبایلم رو برداشتم؛

با دیدن اسم ویلیام اخمام رفت تو هم.

میخواستم جواب ندم ولی میدونستم دست بردار نیست

+بگو

ویل\_سلام عزیزم میبینم که سلام کردن هم بلد نیستی

+سلام حالا کارت رو بگو

\_چه خشن!! کلاغا خبر آوردن که دم پر یه نفر زیاد میپری

+منظور تو نمیفهمم واضح تر بگو

\_اوم اسمش چی بود؟ همون پسر ایرانیه ،اها ایدین اره خودشه آقای ایدین رادمنش

اه لعنتی پس احساس خطر کرده که امارش رو در آورده

+خیلی عذر میخوام جناب ویلیام ولی دلیل نمیبینم واسه کارهام از شما اجازه بگیرم بین منو ایدین هم چیزی

نیست. ایدین اون پسری نیست که تو فکر میکنی

\_خوبه! اداره جالب میشه؛ خوب داری ازش حمایت میکنی هه "آیدین". باید یه سری هم به این اقا ایدین بزنم

ببینم اون چجوری ازت حمایت میکنه ، ولی اینو خوب تو گوشت فرو کن تو از اول تا اخر برا خودمی!

+شتر در خواب بیند پنبه دانه. اجباری در کار نیست تو هم هرکاری میخوای بکن خدافظ

موبایلو قطع کردم. خدایا خودت کمکم کن دیگه طاقت ندارم.

گوشه دیوار نشستم و گریه کردم و همون کنج دیوار خوابم برد....

صبح با صدای در خونه بیدار شدم؛ تموم بدنم خشک شده بود .

کلاه گیس سرم نبود، احتمالاً ماریاست دیگه اون که اشکال نداره. وای امروز باشگاه بوده!! ای وای خواب موندم!

در و باز کردم و بدون اینکه به کسی که پشتت دره نگاه کنم، اومدم تو.

+بیا تو ماریا، ببخشید امروز خواب موندم اخه دیشب تا صبح بیدار بودم!

صدایی نیومد. ماریا رو صدا کردم و همزمان برگشتم.

هیچ بلندی گفتم. ای وای ایدین بود که

سریع به سمت کلاه گیس رفتم و گذاشتمش رو سرم

+وای اقا ایدین ببخشید تورو خدا فکر کردم ماریاست، بفرمایید تو

ایدین مسخ شده و مبهوت به من نگاه میکرد

+حالتون خوبه!؟

جواب نداد

دستی جلوی صورتش تکون دادم تا به خودش اومد

\_هان!؟

+حالتون خوبه؟

\_من؟ من اره خوبم، راستش دیدم امروز نیومدید نگران شدم

+بله خواب موندم، بفرمایید داخل

فکر نمیکردم قبول کنه ولی قبول کرد!

\_باشه

میگن تعارف اومد نیومد داره ها!

[۱۹:۴۳]

Part 23##

..... کتونی هاشو در آورد ، اومد تو و نشست رو مبل

\_اون موقع که اومدم اینجا حالم خوب نبود!

سکوت کردم و چیزی نگفتم

\_تنهایی نمی ترسی؟

+نه عادت کردم

به سمت اشپزخونه رفتم و چای آماده کردم. خدارو شکر دیروز سر راه میوه خریدم.

میوه ها رو تو ظرف چیدم و اوردم بهش تعارف کردم

+تایم باشگاه تموم شده نه؟

\_اره یه نیم ساعتی هست

موبایلش زنگ خورد؛ چقدر این زنگ خور داره!

\_بله بفرمایید؟

.....\_

\_نه گفتم که



لحظه به لحظه اخماش میرفت تو هم. دست راستش روی پاش مشت شده بود، هرکی بود ایرانی بود چون به فارسی حرف میزد. معلوم نبود چی بهش گفتن که انقدر ریخت بهم

صدای دادش لرزه به تنم انداخت

ینی چی مگه شهر هرته اونجا رو، رو سرش خراب میکنم حالا ببین. من چی فرض کردن پویا؟ فکر کرده میتونه با این... ده بازی هاش منو خام کنه؟؟

....

نزار بفهمه که ما فهمیدیم، میخوام ببینم آخرش چی میشه! با بد کسی در افتادن .

.....

ول کن اعصابم امروز خط خطیه حوصله ندارم

.....

نه حواسم هست ، امار لحظه به لحظه اش رو بده.

....

برو داداش خدافظ

موبایلشو قطع کرد. دو تا دستشو روی زانوهای گذاشت و سرش و به دستش تکیه داد و گاهی دستنی به موهاش میکشید.

من به شدت ترسو بودم جوری که گاهی اوقات لکنت میگرفتم

+حا... حالتون خ...خوبه؟؟

نگاهی بهم کرد و سرشو تکون داد

میشه یه لیوان اب خنک بیاری؟

دخترپسر والیبالی

+بله یه چ..چند لحظه

رفتم و براش اب اوردم، یه نفس سر کشید

\_ممنون من دیگه رفع زحمت کنم

+رحمتید ، میموندید حالا

\_ نه دیگه برم. حالا منو شما اکثرا تنهائییم شما هم بد نیست یه سر به من بزنیید. تازه الانم تنها نیستم که معذب بشید، مامانم هست.

+چشم حالا باشه یه وقت دیگه

داشت کتونی هاشو پاش میکرد

\_ هنوز کل بچه های باشگاه رفتن، مواظب باش! منم الان یه کار با مربی دارم بعد میرم.

سری تکون دادم

+پس منم با شما میام پایین، اخه پنه و ماریا دست تنهان

\_باش

کلید خونه رو برداشتم و اومدیم پایین. آیدین رفت سمت مربی منم رفتم سمت رختکن تا اونجا رو تمیز کنم.

سه نفر هنوز تو باشگاه بودن که مکس هم جزئی از اونا بود. مردک پرو هیز!

رفتم داخل رختکن و شروع کردم به تمیز کردن صندلی ها.

داشتم کار خودمو میکردم که صدای نحسش رو شنیدم و با وحشت برگشتم و نگاهش کردم

مکس\_سلام عزیزم، امروز کم پیدا بودی

اون میومد جلو و من میرفتم عقب

+نزدیک نیا وگرنه جیغ میزنم

مکس\_اوه نه بهتره این کارو نکنی چون ابروی خودت میره

انقدر عقب رفته بودم که به کمد برخورد کردم اونم اومد و چسبید بهم. هرچی تقلا کردم از حصار دستاش بیام بیرون نشد!

صورتش کم کم داشت نزدیک میشد

از ترس زبونم بند اومده بود، تموم بدنم سرد شده بود. فاصلمون شاید پنج سانت بود. هرچی هولش می دادم تکون نمیخورد؛ دیگه داشتم پس میوفتادم که مکس عقب رفت! نه، ایدین بود که کشیدش عقب

آیدین\_اشغال مگه قبلا بهت هشدار داده بودم نزدیک رزا نشی هاااان؟

هان رو فریاد زد و بعدش دیگه هچی نشنیدم. گوشم انگار داشت سوت میکشید.

فقط میدیدم که ایدین از زور عصبانیت قرمز شده بود و افتاده بود به جون مکس

در رختکن رو هم بسته بود تا صدا بیرون نره!

کنار کمد سرُ خوردم و افتادم زمین؛ فشارم خیلی پایین بود و دست و پاهام سست شده بود!

ماریا رو دیدم که اومد داخل، فقط تونستم بهش اشاره کنم که نگهبان رو خبر کنه، اونم سریع رفت.

چشمام داشت سیاهی می رفت! از بچگی هم خیلی ترسو بودم به حدی ک فلجم میکرد.

لحظه آخر نگهبانو دیدم که به سمتشون اومد و اونا رو از هم جدا کرد تا ایدین مکس رو نکشه و تاریکی

محض!.....



دخترپسر والیبالی

\_گفت میره برات ایمیوه و اینا میگیره

+وای خدا حالا چجوی نگاهی کنم؟؟

\_کاری نکرده که

ماریا چون به این نوع سبک زندگی کردن عادت کرده و محرم نا محرم نمیدونه برایش عجیب نیس ولی من...

در باز شد و ایدین با یه نایلون که تو دستش بود اومد تو

ایدین\_سلام خوبی؟! حالت بهتره

+ب..بله خوبم

ماریا\_من برم مٹ اینکه این پرستاره کارم داشت

تا اومدم بگم نه دیر شده بود

ایدین اومد و کنارم روی صندلی نشست

\_رزا، میخوام باهات حرف بزوم

+چ...چه حرفی؟!

\_دیگه نمیخواه تو باشگاه کار کنی

+چی...!!! چی داری میگی؟؟

+نگران نباش تو شرکت خودم استخدامت میکنم؛ با رئیس باشگاه هم صحبت کردم که دیگت اونجا کار نمیکنی

+چی داری میگی؟ ایدین من خونه ام، زندگی اونجاست

\_یه هفته برای تخلیه خونت وقت گرفتم

+آخه من تو یه هفته چجوی خونه پیدا کنم؟؟

دختر پسر والیبالی

\_ فکر اونجاشم کردم. خیابون پشتی خونه خودم یه خونه دیگه دارم، اون رو فعلا میدم به تو هر وقت تونستی و خواستی میتونی اونجا باشی.

اخمامو کردم تو هم

+ من صدقه قبول نمیکنم؛ واسه خودت.

\_ کرایه ش رو میگیرم

+ ولی اخه من به اون شغل عادت کردم و...

اومد تو حرفم و صداشو یکم برد بالا

\_ د دختره خیره سر، مگه امروزو یادت نیست؟ اگه من نفهمیده بودم میدونی چ بلایی سرت میاورد؟؟ بازم میخوای اونجا بمونی؟؟

سرم و انداختم پایین

+ اگه از اونجا برم دیگه نمیتونم والیبال تمرین کنم، دیگه هیچ وقت به ارزوم نمیرسم

لحنش عوض شد و گفت

\_ خب، خب اگه من باهات تمرین کنم چی؟ هر شب بعد از شرکت میریم تمرین میکنیم چطوره؟

+ نمیتونم

\_ بهونه نیار دیگه

+ چی بگم باشه قبوله

\_ زنگ زدم فردا یه ماشین بیاد وسایل هاتو بیاریم خونه جدیدت، حالا بیا این ابمیوه رو بخور تقویت شی

+ دستتون درد نکنه، راضی به زحمت نبوم

\_ شما رحمتی خانم

ایمیوه رو گرفتم و ازش تشکر کردم. سرمم هم تموم شده بود. ایدین پرستار رو صدا زد تا سرم رو باز کنه.  
مثل اینکه ماریا کاری براش پیش اومده بود و مجبور شده که بره.

تا دم ماشین رفتیم

+اقا ایدین

\_اقا ایدین چیه؟ بگو ایدین راحت باش اینجوری من راحت ترم

+خب، خب ایدین

\_بله

+پیاده بریم؟

\_تو سخت نیست؟ حالت خوبه؟

+نه سختم نیست حالمم خوبه

\_باشه بریم، فقط

+بله؟

\_بیا اول بریم خونه جدیدت رو نشونت بدم ببین خوشت میاد

+دوره؟

\_نه کوچه پشتی خونه خودم، نزدیک دریا

+اهان باشه

.....

..... تا اونجا پیاده رفتیم و آیدین هم راجب شرکتش توضیح داد .

رسیدیم جلوی یه خونه. توی یه کوچه سرسبز و قشنگ بود!

آیدین\_خب رسیدیم. ایناهاش

با دست به یه خونه اشاره کرد. ظاهرش که خوبه! با کلید درو باز کرد و داخل رفتیم. خونه قشنگی بود! بزرگ بود، البته برای من بزرگ بود. فکر میکنم حدود ۱۵۰ متر بود .

همه جای خونه رو نشونم داد؛ خیلی بهتر از خونه خودم بود.

برگشتم سمتش و گفتم

+خب کرایه اش چقدر میشه؟

چپ چپ نگام کرد. دستشو کرد تو جیبش و یه ژست جالب گرفت

+چیه؟!

\_من اگه نخوام کرایه بگیرم باید کی رو ببینم؟؟

اخمامو تو هم کردم و جدی گفتم:

+از همون اولم گفتم که صدقه قبول نمیکنم

\_اه دختر تو چه زود جبهه میگیری، خیل خب از حقوقت کم میکنم

+چقدر؟



\_ تو کاریت نباشه بعدا میفهمی، بیا بریم

شونه ای بالا انداختم و از خونه بیرون اومدیم

\_ خب، بیا بریم خونه من، همین روبه روهه

+ نه دیگه مزاحم نمیشم

\_ مامانم مشتاق بود ببینت، تعریف تو زیاد پیشش کردم

+ تعریف منو؟!!

هول شد و گفت

\_ ازه خب، مشککش چیه؟

+ هیچی، هیچی

\_ بریم مادمازل؟

+ باشه

از روبه رو شدن با خانم رادمنش یکم میترسیدم. اگه منو بشناسه چی؟؟!

خدا یا توکل به خودت.....

.....(آیدین).....

بالاخره راضیش کردم تا خونه ام بیاد.

نمیدونم چرا ولی احساس میکردم استرس داره، البته به نظرم طبیعیه... .

رسیدیم پشت در خونه

دختر پسر والیبالی

+ بفرمایید، رسیدیم

درو باز کردم و تعارف کردم تا اول اون داخل بره. کفش هاشو در آورد و رفت تو، منم پشت سرش رفتم و درو با پام بستم

+ مامان! کجایی؟

\_بله؟ تو اتاقم دارم گندکاری های تورو جمع میکنم، پسر یکم مرتب باش!

اوه اوه

+ مامان جان فعلا ول کن بیا مهمون داریم

مامان از اتاقم بیرون اومد. با دیدن رزا گل از گلش شکفت!

مامان\_سلام خوش اومدی دخترم! چرا اونجا وایسادی بیا بشین

و بعد با دست به مبل اشاره کرد.

رزا\_س..سلام ببخشید مزاحم شدم، اقا ای دین خیلی اصرار کردن

\_مراحمی عزیزم

من+رزا جان شما برو بشین من لباس عوض کنم پیام

\_ب..باشه

رفتم تو اتاق و لباسم رو عوض کردم. یه تیشرت مشکی با یه شلوار سفید پوشیدم و از اتاق بیرون اومدم.

رفتم تو نشیمن، مامان و رزا داشتن باهم حرف میزدن. نشستم رو مبل، کنار رزا

+ مامان علی کجاست؟

\_رفته بیرون

بلند شد و رفت تو اشپزخونه

رزا\_مامان خیلی مهربونی داری، خوش به حالت

+ممنون. هروقت تنها بودی بیا اینجا من اکثر اوقات نیستم خودت که میدونی یا شرکتیم یا باشگاه البته نگران نباش از این به بعد دیگه تنها نیستی تا ۷:۳۰ که سرکاری از اونورم که میریم والیبال تمرین کنیم

\_اره خب

مامان اومد و از رزا پذیرایی کرد و مشغول حرف زدن شدن.....

[۲۰:۵۳

part26##

.....مامان اومد و از رزا پذیرایی کرد و مشغول حرف زدن شدن.

منم دیدم اونا سرشون گرمه لپ تاب رو آورد .پویا برام چند تا نرم افزار ریخته بود که باید بررسیشون میکردم....

کار نرم افزار ها که تموم شد سرم رو بالا اوردم؛هنوز داشتن حرف میزدن

+پهپهه بابا منم اینجام ها

مامان\_خب خودت حرف نمیزنی

+قانع شدم

میخواستیم لپ تاب رو خاموش کنم که یه تماس تصویری زد . وصلش کردم، مریم دختر خاله ام بود.

مریم\_سلام پسر خاله

با صدای مریم، مامان و رزا نظرشون جلب شد و سکوت کردن

دختر پسر والیبالی

+سلام خوبی؟

\_به نظر شما بهتر میای، یادی از ما نمیکنی

+خب کار دارم!

دستشو به معنی خاک تو سرت تکون داد.

\_خانواده مهمتره یا کار؟

+هه خب معلومه، کار

و بعد یه لبخند حرص دراز زدم

\_کوفت لیاقت نداری، بده خاله نمیخوام ریخت نحستو بینم دلم واسه خاله تنگ شده بده بهش

+باشه فقط قبلش

\_هوم؟

+راجب فیست بود!

ذوق زده گفت:

\_خوب شدم نه؟

+نه زشت تر شدی، به نظرم خیلی چاق هم شدی!

و یه چشمک بهش زدم و قهقهه خندیدم. جیغش هوا رفت!

سریع لپ تاب رو دادم به مامان و با یه لبخند نشستم کنار رزا و رو بهش گفتم:

+مریم دختر خاله ام بود، مت خواهرمه. از حرص دادنش خیلی خوشم میاد

یه لبخند زد و گفت:

\_خوبه!

+موافقی اذیتش کنیم؟

\_مثلا چیکار؟

+بهش میگم ما باهم ازدواج کردیم بینم عکس العملش چیه؟!

رزا قرمز شد؛ لپاش گل انداخته بود. چقدر خواستنی شده بود. همینجوری داشتم نگاهش میکردم. دختر تو چی داری که من انقدر جذبت میشم؟!

با صدای مامان به خودم اومدم

\_ایدین کجایی یه ساعته دارم صدات میکنم؟

+حواسم نبود

\_بله دیدم. بیا بین مریم چیکارت داره

لپ تاب رو ازش گرفتم

+چی میگی؟

\_هیچی خواستم بگم یدونه از اون داف قشنگا با خودت بیار

+اتفاقا یکیش کنارمه!

\_جان من؟ بینمش؟!

لپ تاب رو گرفتم سمت رزا که اونم دستپاچه شد و اب دهنش پرید تو گلوش و به سرفه افتاد.

بلند شدم و رفتم سمت رزا و چسبیده بهش نشستم، جوری که تصویر دو تامون مشخص میشد.

+خب معرفی میکنم، رزا همسرم.

رزا دوباره از خجالت قرمز شد و به زور با مریم سلام علیک کرد.

مریم\_وای ایدین بیشور کی زن گرفتی؟

+خیلی وقته

\_مگه نگفتم از این خارجی ها نگیرا بابا اینا سوسک موسک میخورن پس فردا غذا بهت مارمولک اب پز میده ها

+دیوانه، رزا ایرانی مقیم امریکاست

\_عه ینی الان همه حرفای منو فهمید؟

+اره

\_خب زودتر بگو

و بعد رو کرد سمت رزا و گفت:

+سلام عروس خاله. ببخشید تورو خدا ایدین نگفته بود ایرانی هستید . خوبید؟ ایشالا مبارکتون باشه ایشالا به پای هم جوراب بپوشونید .

اوه مثل اینکه اوضاع خراب شد.

رزا یه لبخند مصنوعی زده بود و جواب مریم رو میداد.

دیدم دیگه داره خیلی بیخ پیدا میکنه سریع گفتم:

+اه باوا تو جدی گرفتی حالا من یه یه شوخی کردم؛رزا دوستمه همین

\_ایستگاه کردی؟

+اره

و شروع کرد جیغ و داد که من سریع خدافظی کردم و قطع کردم.

رزا\_من دیگه رفع زحمت کنم

مامان\_اگه بزارم بری، باید شام بمونی.

دخترپسر والیبالی

رزا\_ نه باید برم وسایل هامو جمع کنم.

مامان\_ بزار برای یه وقت دیگه، اگه بری ناراحت میشم

رزا\_ ولی اخی

اومدم تو حرفش

+بمون دیگه

\_باشه

همون موقع علی اومد داخل

علی\_ سلام بر همگی

همه سلام کردیم

علی هنوز متوجه رزا نشده بود!

+علی داداش مهمون داریم، رزا خانم دوست بنده

علی\_ اوه سلام خوب هستید؟

رزا\_ سلام، ممنونم

علی\_ خوش اومدید، بفرمایید بشینید

رزا سر به زیر نشست، علی هم رفت لباسشو عوض کرد و اومد تو جمعمون و همگی مشغول حرف زدن شدیم.

چند دقیقه بعد با تعارف های مامان و رزا بالاخره حریف هم نشدن و باهم تو اشپزخونه رفتن

علی\_ امروز شرکتت رفته بودم

+خب؟ چه خبر بود اونجا؟

\_هیچی همه چی خوب بود فقط یه دختره بود اونجا، فکر کنم اسمش ویولت بود، خیلی چراغ سبز میداد؛ دو سه بارم سراغ تورو گرفت.....

[۲۰:۵۴

Part 27##

.....

+هه واقعا مسخره است. دختره ی استغفرالله میخوام دهنمو وا نکنم ها، اون با شرکت (.....) همکاری میکنه، امار مارو میده به اونا؛ میخواد با این کارش منو خام کنه و ابروی منو ببره!

\_نه بابا!؟!

+اره

\_خب پس چرا نمیندازیش بیرون!؟

+با پویا نقشه ها داریم

\_خطر نداشته باشه؟

+نه حواسم هست تازه رزا رو هم استخدام کردم

\_عه خوبه پس

اومد نزدیکم و اروم تو گوشم گفت:

\_میگم داداش تو هم گلوت گیر کرده ها



دخترپسر والیبالی

دستپاچه گفتم:

+نه نه

\_این از هول شدنت، وقتی هم که حرف میزد تموم حواست پیش اون بود.

اخمی کردم و گفتم:

+نه اینطور نیست

\_چرا؟ من که دیگه برادرتم، عاشقم که هستم و کاملاً حالتو میفهمم.

کلافه دستی تو موهام کشیدم

+نمیدونم نمیدونم

علی یه لبخند ملیح زد و چیزی نگفت.

اگه اینجوری که علی میگه باشه پس... .

تا وقتی که از رزا مطمئن نیستم نباید خودش بفهمه؛ هیچکس نباید بفهمه.

\_حاضری شام امشب رو ما درست کنیم؟

+چی؟

\_میگم حاضری شام امشب رو ما درست کنیم؟

+اها باشه، حالا چی درست کنیم؟

\_ههه اینو باش یه خورشیدی درست کنیم خانما انگشت به دهن بمون!

+باشه موافقم.

داد زدم:

+خانما اشپزخونه رو ترک کنید شام امشب با اقایونه

مامان\_به کشتن ندید مارو!

علی\_دست شما درد نکنه مارو دست کم گرفتید ها

مامان\_ببینیم و تعریف کنیم.

با علی رفتیم تو اشپزخونه و دست به کار شدیم. قرار شد خورشت قورمه سبزی و قیمه درست کنیم.

مامان و رزا میومدن و به ما نگاه میکردن و میخندیدن. خنده هم داره دوتا مرد با این قد و هیکل یه پیشبند گل گلی بندن. در همون حالی که اشپزی میکردیم ادای خانوما رو هم در میاوردیم.

+وای علی خانم حواست به قیمه باشه خواهری

علی هم صداشو نازک کرد و گفت:

\_ایدین خانم الان غضنفر میاد ها،سریع باش

مامان و رزا از خنده غش کرده بودن.

خلاصه بعد از کلی شوخی و خنده غذاها آماده شد.

یه جیغ با اون صدای کلفت و مردونه زدم

+وای سالاد آماده نکردیم!علی خانم شما زحمتشو بکش منم سفره رو میچینم

علی\_باشه

سفره رو چیدم و به مامان و رزا گفتم که بشینن. هر دو مشکوک به هم نگاه کردن؛انگار شک داشتن که ما غذا درست کردیم.

علی بدو اومد و ظرف سالاد رو روی میز گذاشت.

سالاد نبود که،انقدر بزرگ بزرگ خورد کرده بود که همه داشتیم با تعجب بهش نگاه میکردیم.

+این چه وضعشه؟!+

\_خوبه دیگه به من که بود یه برگ کاهو میداشتم ولی خب، خانما خوششون نمیاد.

سرم و تکون دادم و اول از همه خودم شروع کردم به غذا خوردن. کم کم همه دست ب کار شدن و کمی برای خودشون غذا کشیدن؛ واقعا خوش مزه شده بود.

بعد از غذا مامان و رزا تشکر کردن و سفره رو جمع کردیم و قرار شد ظرف ها رو بعدا بشوریم.

یه یک ساعتی صحبت کردیم. تو این یک ساعت رزا فقط رفت تا نماز بخونه. به اتاق خودم راهنماییش کردم و اونم تشکر کرد. موقع برگشت یادم افتاد که عکس خودم و خودش رو که به دیوار زده بودم رو برنداشتم. ولش کن اشکالی نداره که...))

.....

[۲۰:۵۴

Part28##

.....

رزا\_دستتون درد نکنه شب خیلی خوبی بود.

مامان\_ای کاش میموندی

رزا\_نه دیگه باید برم، برای فردا کلی کار دارم.

مامان\_ باشه مادر اصرار نمیکنم؛ برو به سلامت، دوباره بیا اینجا خوشحال میشم

رزا\_ حتما فعلا خدا حافظ

مامان\_ خدانگهدارت عزیزم

علی\_ خدا حافظ

باهم از خونه اومدیم بیرون. باید پیاده میرفتیم چون ماشین توی پارکینگ بیمارستان بود.

قدم زنان به سمت خونه رزا حرکت کردیم. هردو توی راه سکوت کرده بودیم که بالاخره رزا سکوت رو شکست!

\_ خانواده خوبی داری خدا حفظشون کنه

+خوبی از خودته

چند دقیقه تو سکوت گذشت که تلفنش زنگ خورد، موبایلشو از کیفش بیرون آورد و جواب داد:

\_بله؟

.....\_

\_بین ویلیام، به تو هیچ ربطی نداره

.....\_

\_هه شتر در خواب ببند پنبه دانه، تو خوابت بین من با تو ازدواج کنم!

.....\_

\_هر جور راحتی، هر کاری دلت میخواد بکن

و تلفن رو قطع کرد

ایستادم و دستشو گرفتم و کشیدمش سمت خودم؛ روبه روم قرار گرفت. اخمام حسابی تو هم بود

دخترپسر والیبالی

+موضوع چیه؟ با کی میخوای ازدواج کنی!!؟

\_م..من با هیشکی

+پس این تلفن لعنتی چی بود؟

\_یه مزاحم

+رزا توضیح بده

\_توضیحی نداره اخه

سرش داد زدم و گفتم:

+دِ داره، کی جرعت کرده مزاحمت بشه؟

اونم متقابلا داد زد

\_یه نفر میخواد مجبورم کنه باهاش ازدواج کنم حالا خیالت راحت شد؟

+چی؟! کی؟!؟!؟

\_ویلیام، اون پسر عموی بابامه

عصبی چنگی به موهام زدم و گفتم:

+دیگه حقی نداری جوابشو بدی فهمیدی؟

با صدای ارومی گفت:

\_اون..اون منو تهدید میکنه

+غلط کرده، بزار هرکاری میخواد بکنه، جرعت اسیب رسوندن بهت رو نداره.

رزا ناراحت سرشو انداخت پایین و به راهش ادامه داد؛ منم دنبالش رفتم.

بارون کم کم شروع به باریدن کرد.

کتبم رو در اوردم و روی شونه های رزا انداختم

رزا\_ خودت چی

+هیش، من مهم نیستم؛ تو سرما میخوری

لپاش گل انداخت، درست مثل بچه های کوچولو

اروم خندیدم و دستم رو دور شونه هاش حلقه کردم و به هودم نزدیکترش کردم؛ کارام دست خودم نبود، نمیخواستم رزا رو از دست بدم و با اون تلفن احساس خطر کردم. بارون شدت گرفته بود و من همه ترسم این بود که رزا سرما نخوره.

تکون خورد تا ازم فاصله بگیره اما نذاشتم

+دختر چقدر وول میخوری! کاریت ندارم که از روی کت بغلت کردم. هوا سرد شده سرما میخوری.

چیزی نگفت و به راه رفتنش ادامه داد.

بارون شدتش زیاد تر شده بود، نزدیک بیمارستان بودیم.

+رزا من برم ماشین رو از پارکینگ بیارم. تا خود باشگاه بخوایم پیاده بریم موش اب کشیده میسیم

\_باشه برو

قدم هامو بلند برداشتم و رفتم تو پارکینگ، ماشین رو بیرون اوردم و کنار پای رزا زدم رو ترمز

+پپر بالا مادمازل که خیس شدی

رزا سریع سوار شد

\_اوف چه بارونی!

کت رو روی شونه اش جا به جا کرد و خودشو جمع کرد.

\_حالا خوبه نزدیک پاییزیم و انقدر سرد شده .

بخاری رو روشن کردم و ماشین رو به حرکت در آوردم.

تا خود باشگاه سکوت کردیم. وقتی رسیدیم ترمز دستی رو کشیدم و برگشتم سمت رزا

+زنگ زددم که فردا یه ماشین بیاد تا وسایلت رو ببریم خونه جدیدت

\_ای وای ولی من که هنوز وسایلم رو جمع نکردم!!

+اوم خب میتونیم امشب جمع کنیم.

\_جمع کنیم؟

+دست تنها میتونی؟ منم میام کمکت دیگه

\_نمیدونم، همیشه برای پس فردا بهشون بگی بیان؟

+نه

\_چرا انقدر عجله؟

اخم کردم و با جدیت رو بهش گفتم:

+دوست ندارم دوباره با مکس روبه رو بشی

حرف و عوض کرد و گفت:

\_باشه بیا کمکم

سری تکون دادم ، ماشین رو پارک کردم و با رزا به خونه اش رفتیم؛ به علی هم زنگ زددم و براش توضیح دادم و گفتم

که امشب خونه نمیام!

.....

.....تا ساعت چهار صبح وسایل ها رو جمع کردیم.

از زور خستگی افتادم روی مبل، رزا هم نشست روبه روم یه جورایی رو مبل غش کرد .

\_وای خدا چه خسته شدم

+خسته نباشی مادمازل

\_ممنون، ببخشید شما هم افتادید تو زحمت

+سرکار خانم، من یه نفرم، جمع نبند

\_زشته بگم تو

+نه مگه ما باهم غریبه ایم؟

\_نه، من برم نماز بخونم شما هم یه پتو کنار مبل هست اونو بردارید.

+باشه

رزا رفت نماز بخونه منم با اینکه خسته بودم ولی خوابم نمیومد! با این چیزایی که امشب من فهمیدم پس رزا..... اه  
ولش کن الان وقتش نیست.

قرصامو یادم رفته بود بخورم و همین شده بود عامل سردرد شدیدم.

بلند شدم و به سمت اتاق رزا رفتم؛ با اون چادر سفیدش که حالا معصوم تر از قبلش کرده بود، داشت نماز میخوند.

خیلی وقت بود که نماز نخونده بودم! اصلا یادم نمیاد که چجوری نماز باید بخونم.



چرا رزا با عشق نماز میخونه؟ چرا من نخونم؟

از این حسودی خودم خنده ام گرفت.

صبر کردم تا نمازش تموم شه. وقتی که نمازش تموم شد رفتم و روبه روش نشستم

+به منم یاد بده!

\_چیو؟

+نماز خوندن رو؛ خیلی وقته نخوندم واسه همین به یاد ندارم

یه لبخند مهربون زد و شروع کرد بهم یاد دادن. ....

بعد از اینکه نماز خودم احساس کردم سبک تر شدم. از رزا بابت کمکش تشکر کردم و دوباره رفتم رو مبل

خوابیدم، رزا هم روی مبل روبه رو خوابید و پتو رو کامل روش کشید.

هرچی سعی کردم بخوابم نتونستم. سرم به طرز عجیبی درد میکرد. یه نیم ساعت گذشت ، واقعا کلافه شده بودم!

بلند شدم و رفتم از تو کیف پولم یه بسته قرص مسکن برداشتم و رفتم تو اشپزخونه. از شیر اب یه لیوان اب پر

کردم و قرص و باهاش خوردم.

تو اشپزخونه یکم راه رفتم و سرم رو ماساژ دادم.

نگاهم به ایینه کوچیکی که کنار کابینت ها بود افتاد. چشمام قرمز شده بود ؛ روی صندلی نشستم و سرم رو روی

کابینت گذاشتم.

سرم داشت منفجر میشد!

موبایلم و برداشتم و زنگ زدم به پویا

صدای خوابالوش تو گوشی پیچید

\_بله؟

دخترپسر والیبالی

+سلام پویا نجاتم بده!

\_عه داداش تویی چیشده؟

+بی خوابی زده به سرم، سرم داره منفجر میشه.

\_میخوای بریم دکتر؟

+نه بابا جایی ام بگو یه کاری کنم، دارم میمیرم پویا

\_داداش نمیدونم یه مسکن بخور یکم ماساژ بده خوب میشی دیگه چیزی به ذهنم نمیرسه میخوای بریم دکتر؟

اهان راستی سیب زمینی رنده کن با دستمال ببند به چشمت فک کنم خوب شی

+اها باشه ببخشید بد خوابت کردم

\_زر نزن باوا چیزی شد بگو شب خوش

+بای

وای خدا سرم

یکم دیگه ماساژ دادم، بهتر شد ولی خوب نشد.

سرم و گذاشتم رو کابینت، کمی گذشت که صدای رزا رو شنیدم

رزا\_ اقا ایدین، چیزی شده؟!؟

+آه سرم داره میترکه

\_بی خوابی دارید؟

+اره، میشه بی زحمت یه سیب زمینی رنده کنید با یه دستمال بیارید؟

\_باشه

سیب زمینی رنده کرد و با یه دستمال آورد و خودش برام به چشمام بست و راهنمایی ام که برم روی مبل بخوابم.

وقتی فهمید چیزی دیگه لازم ندارم رفت خوابید، منم کم کم چشمم گرم شد. ....

[۲۰:۵۵

Part30##

.....صبح ساعت ده بیدار شدم.قرار بود ساعت یازده ماشین بیاد و وسایل هارو بار بزنه.

سردردم بهتر شده بود ولی هنوز چشمم قرمز بود.

رفتم آماده شدم؛راس ساعت یازده ماشین رسید و با کمکشون یک سوم وسایل خونه رو بردن و داخل ماشین گذاشتن.

موقع جمع کردن مبل ها،رزا رو بلند کردم و جاش رو روی زمین درست کردم. دیشب تا صبح بیدار بود و الان اگه بمب هم میاوردیم بیدار نمیشد. بهتره بخوابه ولی از سر و صدا بیدار میشه.

مبل ها رو بردن و وسایل های سنگین رو برداشتند؛ رزا بیدار شد و گفت که چرا بیدارش نکردم. ....

بعد از کلی دنگ و فنگ وسایل ها رو به خونه جدیدش انتقال دادیم.

\_دستتون درد نکنه خیلی زحمت کشیدید!

+خواهش میکنم وظیفه است. چرا نگاهتو میدزدی؟

\_راستش یکم ترسناک شدید،هنوز چشماتون قرمزه!!

+اها خوب میشه حالا، راستی من که از دکوراسیون و اینا که سر در نمیارم، به مامان گفتم که بیاد کمکت

\_ای وای چرا بهشون گفتید؟من دیشب چیزی بهشون نگفتم که مبادا بیان کمک تو زحمت بیوفتن!

+دست تنها سخته نمیشه که تنهایی همه کار هارو انجام بدی حالا هم که به مامان گفتم. از فردا هم میام دنبالت که بریم شرکت با بچه ها اشناات کنم؛ با خانم پارکر کار میکنید!

\_باشه ممنونم آقای رئیس!

شیطون خندید و چشمک زد منم خندیدم و گفتم:

+شیطونی نکن خانم، همون ایدین صدام کن

\_بله آقای رادمنش!

دوباره خندیدم که باعث خنده اونم شد.

+چاکر شوما خانم مهاجر

\_یادم نمیاد فامیلی گفته باشم

+حالا بماند. من دیگه برم، یکم از کارهام مونده و انجام ندادم.

\_بازم بابت کمکتون ممنون

+اولا من یه نفرم دوما، وظیفه است. خب دیگه امری نیست من از محضر شما مرخص شوم؟

\_عرضی نیست خدافظ

+مواظب خودت باش خدافظ

منتظر موندم تا بره داخل خونه و بعد از اینکه رفت، منم رفتم. کاری تو شرکت نداشتم ولی با ویولت کارها دارم!

.....

.....

+سلام ویو کجایی بیام دنبالت!؟

\_سلام عزیزم من شرکت هستم بیا دم در منتظرتم

+پنج مین دیگه اونجام

\_باش عزیزم

تلفن و قطع کردم و به سمت شرکت رفتم... .

دو تا بوق زددم تا بیاد بیرون. فکرم رفت سمت رزا! اولین باری که میخواستیم بریم بیرون نزدیک بود بخوره زمین، یه لبخند رو لبم اومد که با دیدن ویولت که با ناز و عشوه به سمت ماشین میومد محو شد و جاش رو به یه اخم کمرنگ داد.

در و باز کرد و نشست . یه تاپ و یه شلوارک لی پوشیده بود.

\_سلام عزیزم خوبی؟

+خوبم تو چطوری؟

\_با دیدن تو خوب شدم!

+کجا بریم؟

\_من یه کافی شاپ خوب سراغ دارم

+اوکی

.....

با هم رفتیم کافی شاپ و بعد از اون یکم تو شهر چرخوندمش.

یه ماشین هر جا که میرفتیم ما رو تعقیب میکرد! صد در صد از ادمای "رابرت هود" (رئیس شرکتی که باهاش رقابت داریم) بودن.

هه آقای رابرت، خانم ویولت دارم براتون، میخواید منو خراب کنید؟ هه کور خوندید اینبار شما بازنده اید.

+میگم ویو

\_جانم عزیزم

+بیا بریم خونه من، هیچکس نیست هروقت که تو بگی هوم؟ چطوره؟

ویولت یه لبخند دلبرانه زد و گفت:

\_فردا خوبه عزیزم؟

+اره خوبه

\_خیلی مشتاقم با تو باشم

+اره حالا بزار فردا

رسوندمش خونه اش و خودمم برگشتم خونه.

\*\*\*\*\*

+الو پویا نقشه ها ردیفه؟ خونه آماده اس؟ علی مامان و پیچوند؟

\_اه چقد زر میزنی صب کن منم حرف بزنم. اره باوا ردیفه، دوربینا رو گذاشتم.

+الان زنگ زدم به رابرت و بهش گفتم واسه مذاکره، فردا تو خونه من، قبول کرد.

\_خوبه، فردا میبینمت داداش

+اوکی

\_فعلا

+خدافظ

یه آشی براتون پیزم نیمه و جب روغن داشته باشه... .

.....

[۲۰:۵۶

Part32##

.....(فردا صبح داخل شرکت)

+خب معرفی میکنم، خانم رزا مهاجر کارمند جدید هستن.

رزا رو با تک تک کارمندها آشنا کردم و اتاق کارشو نشونش دادم و همه چی رو براش توضیح دادم.

اروم بهش گفتم:

+رزا

\_بله

+یه نفر دیگه هم هست که فعلا تو شرکت نیست. "ویولت" فکر کنم بشناسیش

دختر پسر والیبالی

\_اوم اره قبلا دیدمش

+شاید دیگه نیاد ولی اگر هم اومد، زیاد دم پرش نرو، ادم درستی نیست!

\_اهان باشه!

+برو به کارت برس خانومی

سرش و انداخت پایین و سریع رفت تو اتاق کارش، منم رفتم تواتاقم و به کارا رسیدم.

راس ساعت ۳ از شرکت زدم بیرون، با پویا هماهنگ کردم و به خونه رفتم.

نیم ساعت بعد هم ویولت اومد

+سلام عزیزم خوش اومدی!

\_سلام عشقم، مرسی

اومد داخل و روی کاناپه نشست.

\_خونه قشنگی داری

+میدونم

یه نگاه به سر تا پاش کردم. لباسش کلا یه تاپ دکلمه کوتاه و یه شلوارک که بهتره بگم شور تک لی بود! رو هم رفته

یک متر پارچه هم کل لباسش نبود. البته این چیزا تو امریکا عادیه!

ولی مثلاً میخواد منو خر کنه! درسته زیبایی چشمگیری داره و هرکسی نمیتونه ازش بگذره ولی من، کلا با غربی ها

حال نمیکنم، زیبایی شرقی یه چیز دیگه است.

\_بیام اونجا پیش تو بشینم؟

یه لبخند مصنوعی زدم و بهش اشاره کردم که بیاد. اونم خوشحال اومد و روی پام نشست و دستشو انداخت دور

گردنم.



احساس گرمای شدید داشتم ولی نه از نوع لذت ، بلکه حالم داشت بهم میخورد از با اون بودن و انقدر نزدیک هم!  
به طور زمزمه وار گفتم:

\_ایدین!

+جانم؟

\_دوست دارم با تو باشم،دوست دارم همیشه کنارت باشم!

یه لبخند زدم و گفتم:

+یه سوپرایز برات دارم!!

\_وااای جدا؟

+اره بشین برم برات بیارم!

\_باشه باشه

از رو پام بلند شد و اونطرف تر نشست؛منم سریع رفتم تو اتاق و زنگ زدم به پویا و با دست کمی خودمو باد زدم

+الو پویا همه چی ردیفه؟

\_چطوری تو؟ خوش میگذره؟

بعد با صدای بلند خندید

+کوفت!

\_اره ردیفه میتونی بیای پایین

+اوکی

تلفن و قطع کردم ، خاموشش کردم و گذاشتم تو جیبم.

به سمت پنجره رفتم و به بدبختی خودمو رسوندم پایین و با یه پرش درست افتادم جلوی ماشین پویا!  
رفتم و تو ماشین نشستم.

پویا\_چطوری؟ اوه اوه چه قرمز کرده

و دوباره بلند خندید

+زهر مار، بابا داشتم میمردم اه

لپ تاب رو باز کردم و پوشه رو باز کردم و منتظر موندم

یه پیام به رابرت دادم؛

+در واحد شماره ۳ بازه تشریف بیارید

و منتظر موندم

رابرت داخل رفت و چند قدمی به سمت مبل ها برداشت، ویولت با تصور اینکه منم چشم بسته به سمت رابرت رفت  
و شاد و خندون خواست بغلش کنه که رابرت بهت زده صداسش زد و ویولت هم متعجب چشماشو باز کرد.

از تمام لحظات داشت فیلم و عکس گرفته میشد!

کمی باهم صحبت کردن و رابرت عصبانی خونه رو ترک کرد .

ویولت هم همه جای خونه رو گشت و وقتی دید من نیستم اونم از خونه خارج شد.

فهمیدن که بهشون رو دست زدیم!

هه

پویا\_همه چی طبق نقشه پیش رفت ایول

+چجورم پیش رفت

و باهم خندیدیم

عکس ها و فیلم هارو ذخیره کردم و ریختمش توی یه فلش.

پویا\_ با عکسا چیکار میکنی؟

+هیچی هروقت خواستن غلطی کنن، با این عکسا تهدیدشون میکنیم

\_خوبه

+بیا بریم بالا

\_نه باوا اون خونه هنوز پاکسازی نشده میتروسم منم بیام داغ کنم

با صدای بلند خندیدم و زدم پشتش. از ماشین خارج شدم و به خونه رفتم با تلفن خونه به علی زنگ زدم و گفتم که کارم تموم شده میتونی با مامان بیاید.

یه دوش گرفتم و بعد از اون تو خونه کل و ول کردم.

نگام افتاد به ساعت، اوه اوه یک ربع به هفت بود!!! پاک رزا رو فراموش کردم مثلاً اولین جلسه اش بود و بعدش قرار بود بریم پارک واسه والیبال!

گرمکن پوشیدم و توپ والیبال رو برداشتم و به سمت شرکت حرکت کردم. بهش اس ام اس دادم که بمونه تو شرکت تا برم دنبالش.

داشتم از خونه خارج میشدم که صدای مامان رو شنیدم

\_به رزا جون سلام برسون

+چشم خدافظ

از خونه خارج شدم و به سمت شرکت رفتم....

.....

.....رزاجلوی در وایساده بود؛یه بوق زدم که نگاهش افتاد به من ، باعجله به سمت ماشین اومد و داخل ماشین نشست. یه نفس عمیق کشید و سلام کرد.

+سلام مادمازل چیشده؟عجله داری؟

\_منشی، دوستمه بعد داشت از شرکت میومد بیرون،گفتم زیاد خوشایند نیست من و شما رو باهم ببینه

+فرهنگ اونا فرق داره،اونا غربی هستن!!

\_میدونم ولی خب،گفتم اینطوری بهتره

+اوف باشه شما درست میگی حالا بریم؟

\_اره

به سمت پارک حرکت کردم. قبل از اینکه با رزا روبه رو بشم کلافه بودم اما دیگه اون کلافگی رو ندارم! بودن کنار رزا بهم آرامش میده.

.....

+نه نه اشتباه نکن،بدن باید فنری باشه

\_اینجوری؟

+الان بهتر شد،حالا اسپک میزنم تو جمع کن

\_باشه

یه اسپک محکم زدم که جمع کرد. چند تا اسپک محکم زدم که همه رو دریافت کرد اما یدونه خیلی محکم زدم که نتونست دریافت کنه!

زیر لب داشت غر میزد

\_اه چقد محکم میزنه

به سمتش رفتم و روبه روش وایسام، داشت دستشو ماساژ میداد.

دستشو تو دستم گرفتم و خودم ماساژ دادم.

+این دستای کوچولو باید قوی بشن، ببخشید انقد محکم میزنم ولی باید عادت کنی.

گونه هاش قرمز شده بود، خیلی بانمک شده بود!

+خب حالا فسقل بیا حالا تو اسپک بزن

فقط سرشو تکون داد.

به اونطرف تور رفتم و توپ رو برایش فرستادم، اسپک زد ولی به تور برخورد کرد

+یه بار یگه

دوباره زد که باز هم به تور برخورد کرد

+اشکال نداره تقصیر تو نیست، برای خانوما تور والیبال کوتاهتره ولی باید سعی کنی که توپ رو رد کنی.

\_باشه

چندبار دیگه هم زد اما موفق نبود که توپ رو رد کنه.

اینبار توپ رو بالاتر فرستادم؛ پرید و اسپک زد. اندفه موفق شد! توپ رو دریافت کردم و دوباره برایش فرستادم و اینبار هم توپ رو رد کرد.

+عالی بود عالی، افرین! یکم استراحت کنیم؟

دختر پسر والیبالی

\_اره خسته شدم

+برای امشب بسه نزدیک دو ساعته که داریم تمرین میکنیم، هرشب میایم اینجا و تمرین میکنیم.

\_ممنونم از کمکت

+وظیفه است امیدوارم یه روزی تو مسابقات بینمت!

\_ممنون، راستش بزرگ ترین ارزومه

+برآورده میشه شک نکن

\_اوهوم

یه آه کشید و زیر لب گفت:

\_ای کاش همه مرد ها مثل تو بودن

دستشو گرفتم و فشار دادم

+چطور؟

\_بیا بشینیم

سرم و تکون دادم و روی نیمکتی که اونجا بود نشستیم

\_اول فکر میکردم تو هم از اون دسته ادمایی هستی که تا یه دختر تنها میبینن براش دندون تیز میکنن ولی کم کم

متوجه شدم نه تنها دندون تیز نکردی بلکه کمکم هم کردی. شاید اندفه شانسم خوب بوده!

+تو با اینکه تنها بودی ولی راهت به سمت خلاف و هزار جور مشکل دیگه کج نشده، این خیلی خوبه. راستش

میخوام یه سوال بپرسم، امیدوارم بهم اعتماد کنی و بگی. اگر هم خواستی نگو.

بپرسم؟

\_اره بپرس

+تو چطور شد تنهایی از ایران به اینجا اومدی؟ ویلیام کیه؟ چیشد که سراز اینجا درآوردی؟

یکم تو سکوت گذشت؛ دو دل بود بگه یا نه

\_اول از ویل شروع میکنم؛ من به کمک اون اومدم امریکا. کم کم بزرگ شدم، زیر نظر اون بودم و تو خونه اش زندگی میکردم، اون از اقوام من بود و تنها کسی که تو خانواده مسئولیت نگهداری از منو پذیرفت.

اون یه ادم خیلی هیز و هوس بازه، یه سری به من پیشنهاد داد و وقتی که من قبول نکردم، تهدیدم کرد.

دیگه تو اون خونه امنیت نداشتی! هول و هوش ۱۶ سالم بود که از اونجا فرار کردم. یه دوست صمیمی داشتم، رفتم خونه اونا و تا مدتی اونجا بودم.

دنبال یه شغل بودم که آقای اوانسیان به من لطف کردن و گفتن که توی باشگاه کار کنم و همونجا هم یه خونه به من داد که کم کم وقتی که حقوق گرفتم اجاره اش رو بدم.

سه سال گذشت که سر و کله ویلیام دوباره پیدا شد. تهدید میکرد که باهاش ازدواج کنم وگرنه ال میکنم بل میکنم.

به بدبختی درسم رو ادامه دادم و خیلی وقتا بود که پول کم میاوردم اما به هر سختی که بود درسم و خوندم.

سه سال با تهدیداش سر کردم تا اینکه با تو آشنا شدم. اول فکر میکردم مثل ویلیام و بقیه هستی اما اشتباه میکردم.

.....

[۲۰:۵۶

part34##

.....

\_اون سری که چند تا مرد نزدیک باشگاه دوره ام کرده بودن و تو اومدی، اونا از ادم های ویلیام بودن! ویلیام همیشه منو زیر نظر داره.

تو این چند وقت که باهات آشنا شدم، احساس خطر کرده و امار تو رو هم داره؛ نمیخوام تو هم درگیر ماجرای زندگی من بشی، اینا رو فقط واسه این گفتم که سبک تر شم فقط همین!

کلافه بلند شدم و ایستادم و چند قدم راه رفتم و دوباره راهی که رفته بودم رو برگشتم.

رزا من خیلی وقته تو زندگیتم، از همون بچگی! کمکت میکنم، تلافی اون روزهایی که نبودی!

+نگران نباش، همه چی درست میشه.

دست کردم تو جیبم تا سیگارم رو بیرون بیارم که فهمیدم تموم شده.

+رزا این توپ و موبایلم پشت باشه من برم از دگه تو پارک یه بسته سیگار بگیرم بیام.

\_تو سیگار میکشی؟؟؟؟!!!!

+نه همیشه، موقع هایی که کلافه و عصبی ام. بشین اینجا تا بیام

\_باشه!

یه بسته سیگار گرفتم و یکیشو تو راه روشن کردم و یه پک عمیق بهش زدم.

رسیدم جایی که رزا نشسته بود و رو بهش گفتم:

+ببخشید، دودش که اذیت نمیکنه؟

\_نه راحت باش، اوم چیزه یه خانومه به موبایل زنگ زد، ببخشید بی اجازه جواب دادم و گفتم نیستی.

+خوب کردی، حالا کی بود؟

\_نمیدونم

موبایلو ازش گرفتم و زنگ زدم به شماره طرف که ویولت بود!



+چیکار داری؟

وبولت\_ ایدین این چه کاری بود؟ من واقعا دوستت داشتم!

\_عهه جدا؟ دوسم داشتی؟؟ هه، حالا اینو گوش کن قبلا به رابرت هم گفته بودم، تو که خوب میشناسیش دیگه نه؟ گفته بودم بخواد برای منو شرکت مشکل درست کنه نتیجه خوبی نمیبینه! اوم راستی عکسای جالبی شدن امروز!

\_ایدین ولی من واقعا دوستت داشتم!

+استپ استپ، مزخرف نگو به رابرت بگو پاشو از گلیمش دراز تر کنه قلم پاشو خورد میکنم! ماجرای امروز رو هم یادت نره فردا بیا خودت برگه استعفای رو از شرکت امضا کن خدافظ

تلفن و قطع کردم و زیر لب گفتم:

+دختره کثافت میخواد با این کاراش منو خراب کنه! هه

\_چیشده ایدین؟ اینا چیه میگی؟ زشته!

+هیچی بعدا میگم بیا بریم خونه

\_باشه

.....

\_ممنون بابت کمک هاتون، هم شرکت هم والیبالی

+خواهش میکنم

\_سلیقه مامانتون تو دکوراسیون عالیه!

+عهه پَ حتما یه روز میام. خب امر دیگه ای نیست مادمازل؟

\_عرضی نیست

+میبینمت، فعلا

به سلامت

با رزا خدافظی کردم و رفتم خونه.

مامان و علی داشتن تی وی نگاه میکردن و در همین هین به من متلک مینداختن که با رزا خوش گذشت؟ سلام  
میرسوندی و... .

رفتم تو اتاق، عروسک رزا رو که روی سقف زده بودم رو برداشتم و روی تخت دراز کشیدم و به عروسک نگاه کردم.  
چرا انقدر دیر فهمیدم؟ عروسک رو روی میز کنار تخت گذاشتم و چشمام رو بستم؛ یه دور خاطرات بچگیمون رو  
مرور کردم! تو همین فکر بودم که خوابم برد... .

\*\*\*

تو شرکت همه چیز خوب پیش میرفت، رزا هم کارش رو خوب انجام میداد و عادت کرده بود یا به قول خودمون جا  
افتاده بود.

هرشب بعد از شرکت میرفتیم پارک و والیبال تمرین میکردیم.

یک ماهی از اون شب گذشته و قراره امشب بریم خوش بگذرونیم.

نمیشه که همش کار و باشگاه و والیبال!

مامان و علی که باهم رفتن بیرون منم تحویل نگرفتن، پویا که خسته بود و خوابیده بود، دنیل هم که رفته بود  
مسافرت، میموند یه رزا!

بهش گفتم که بریم بیرون اونم قبول کرد.

اوردمش مثل اونسری شهربازی!

داشتیم باهم تو شهربازی گشت میزدیم که چشمم خورد به یه جا که مسابقه بستنی خوری بود، جایزه اش هم یه  
عروسک خرس بزرگ بود.

+رزا اونجا رو نگاه، مسابقه اس

\_خب؟

+خب چیه بیا بریم شرکت کنیم

\_من نه، خودت برو

+خیل خب باوا نترس صورتت خراب نمیشه!

یه پشت چشم نازک کرد استینم رو زدم بالا و بعد رفتیم و من تو مسابقه شرکت کردم.

دستامونو از پشت بستن و یه ظرف پر بستنی جلوی هر شرکت کننده گذاشتن. مسابقه شروع شد!

مث نخورده ها حمله کردم به بستنیه با تموم صورتم بستنی میخوردم اصن یه وضع خرابی بود! رزا داشت فیلم میگرفت و از خنده غش کرده بود. به سه دقیقه نرسید بستنی رو تموم کردم. سرم رو اوردم بالا که دیدم نزدیک ده پونزده نفر جمع شدن و نگاه میکنن و میخندن.

اولین نفر تموم کردم و برنده شدم.

دستمو که باز کردن و سرم رو که کامل اوردم بالا همه خندیدن؛ بقیه شرکت کننده ها وضعشون بهتر از من نبود!

خرس و تقدیم کردن و رفتیم.

رزا همینجوری داشت میخندید.

+کوفت بیا کمک کن بستنی هارو پاک کنم.

خندید و دستمال و گرفت و کشید به صورتم.

خیره شدم بهش که خندون داشت صورتم رو پاک میکرد.

یه حالی داشتم، حالا مگه پاک میشد با رزا به بدبختی پاک کردیم.

وقتی صورتم تمیز شد رفتیم و بیشتر وسایل هارو امتحان کردیم. اون خرس بزرگ رو هم رزا داد به یه پسر بچه که توی شهر بازی بود.

.....آخرین وسیله چرخ و فلک بود. با رزا رفتیم بلیط گرفتیم و سوار شدیم. میدونستم که یکم از ارتفاع میترسه.

اون بالا منظره خیلی قشنگی داشت! سمت چپ رو به دریا و سمت راست شهر مشخص بود.

رزا از ترس خودشو جمع کرده بود و به بیرون نگاه نمیکرد.

+کوچولو میترسی؟

\_نه

+پس چرا به بیرون نگاه نمیکنی؟

\_همینجوری

+ببین چه قشنگه تازه خونه تو هم مشخصه اوه اوه مٹ اینکه کلا مامانم تو دکوراسیون گل کاشته، کل خونه فرق

کرده!

خندید و با ترس به بیرون نگاه کرد ولی دوباره روشو برگردوند. انقد دلداریش دادم که بالاخره راضی شد به اطراف

نگاه کنه.

یه ماکس وحشتناک خریده بودم تا باهاش رزا رو اذیت کنم.

+رزا

\_بله؟

+اونجا رو نگاه چه قشنگه!

\_کو کجاس؟

تا روشو برگردوند ماکسو کشیدم رو صورتم.

برگشت تا ازم سوال کنه که یهو منو دید و یه جیغ کشید.

+پخ

\_وای خدایا، ایدین سخته کردم خیلی بی ادبی

خندیدم که گفت:

\_کوفت

خلاصه شب خوبی بود ولی اتفاقاتی در انتظارمون بود که .....

\*\*\*

تو شرکت بودم و حواسم به مانیتور بود. تقه ای به در خورد و صدای رزا اومد:

رزا\_ میتونم پیام داخل؟

+بفرمایید

اومد و روبه روی میز وایساد

+چیشده؟

\_من هرچی فکر میکنم نمیتونم این قسمت رو بفهمم

برگه تو دستش و نشونم داد که مربوط به سخت افزار بود.

داشت بهم توضیح میداد که کودوم قسمت رو مشکل داره ولی من همه حواسم به اون بود.

همینجوری داشتم نگاهش میکردم؛ چیکار کردی با من دختر؟

رزا\_ ایدین حواست به منه؟ فهمیدی چی گفتم اصلاً؟

+میشه یه بار دیگه بگی؟

\_بین اینجا رو .....

برام توضیح داد و منم مشکلشو حل کردم....

تموم فکر و ذهنم شده بود رزا! از کی منو اسیر خودت کردی؟ از همون بچگی؟

میتروسم! میتروسم از دستت بدم. خدا یا کمک کن؛ همین بنده ات بود که به من فهموند خدایی هم هست همین بنده

ات کاری کرد که من برات نماز بخونم، میبینی منو؟ ۱۰ سال بسه، کمک کن.....

\*\*\*

با رزا هرشب پارک میرفتیم و باهاش والیبال تمرین میکردم. خیلی خوب یاد گرفته بود.

+بهت تبریک میدم، خیلی خوب یاد گرفتی!

\_ممنون، از کمک های توعه بالاخره تو مربی ام بودی

+من فقط باهات تمرین کردم، تو استعدادشو داشتی

یه بسته کادو پیچ شده گرفت جلوم و گفت:

\_بفرماید

+این چیه؟

\_یه هدیه ناقابل، میدونم بابت زحمت هایی که کشیدی کمه ولی حداقل به عنوان یادگاری!

+این چه حرفیه؟ دختر چیزی که از تو برسه کلی ارزش داره حالا چی هست؟

شروع کردم به باز کردن کادو. یه پیراهن توش بود؛ درش اوردم و بالا گرفتمش. یه پیرهن لی بود که به نظرم جذب بود.

+خیلی قشنگه دستت درد نکنه

\_ امیدوارم خوشت بیاد

+خوشم بیاد؟ این عالیه! منم یه هدیه کوچیک برات گرفتم میخواستم امشب بهت بدم که تو اول دادی.

\_ هدیه؟ برای من؟!

+اره

از تو جیب شلوارم یه بسته کادو پیچ شده کوچیک دراوردم و دادم بهش

\_ اینه چیه؟

+باز کن ببین خوشت میاد

کادو رو باز کرد و در جعبه رو باز کرد.

یه پلاک زنجیر AR بود.

اول اسم خودم و رزا!

.....

[۲۰:۵۷

Part36##

.....

رزا\_وای خیلی قشنگه! مرسی ولی به چه مناسبت؟

+همینجوری خواستم بهت بدم، بیا برات ببندمش

رفتم پشت سرش و گردنبند رو به گردنش بستم. برگشت به طرفم و گفت:

\_خیلی قشنگه مرسی

+قابل تورو نداره ولی از اینا بگذریم رزا خانم حالا که شما خیلی خوب والیبال بازی میکنی بیا بازی کن ببینم میتونی منو شکست بدی یا نه!

\_بعله آقای رادمش

.....

امروز شنبه است و تعطیل منم تخت گرفتم خوابیدم.

تو عالم خواب بودم که مامان صدام کرد:

\_ایدین جان پسر، پاشو رزا اومده

خوابم خیلی سنگین بود، تقریبا هیچی از حرفاشو نمیفهمیدم.

چند بار صدام کرد که اصلا نتونستم بیدار شدم.

شرکت تعطیل بود ولی باشگاه تمرین زیاد داشتیم، واسه همین خسته بودم.

داشتم خواب میدیدم! خواب میدیدم دارم دنبال یه دختر بچه میرم، دختر بچه انگار رزا بود. صداش زدم:

+صبر کن رزا وایسا!

\_نه سریع باش

نفسم گرفت و وایسادم؛ رزا داشت با شادی میدوید که یهو یه مرد سیاه پوش اومد و اونو برد. یهو از خواب پریدم!!!!



+رزا!!!

\_رزا؟ وای خوبی ایدین؟ چیشده خواب دیدی؟

بهت زده و با تعجب به رزا که کنار تخت ایستاده بود نگاه کردم!!

+تو اینجا چیکار میکنی؟

\_دیدم تنهام، حوصله ام هم سر رفته بود گفتم پیام اینجا قبلش مه لقا جون (مامانم) هم زنگ زدن و اصرار کردن که پیام منم اومدم.

+اها

\_خوبی؟ مه لقا جون گفت که پیام صدات کنم

+اره خوبم اوف چه خوابی بود!

\_من میرم بیرون

+باشه منم الان میام

پشت سر رزا با همون موهای ژولیده رفتم تو پذیرایی

+سلام

مامان\_سلام، بیدار شدی بالاخره؟

+اره

مامان\_موهاتو درست کن شبیه برق گرفته ها شدی

+دستتون درد نکنه، چشم!

مامان\_رزا که غریبه نیست، راحتم

+اون که صد البته

مامان\_ ایدین یه ساعت پیش داشتیم با بابات حرف میزدیم

+خب؟

\_باید برگردیم ایران

شوکه زده گفتم:

+اچه واسه چی؟

\_ملیحه خانم خاله بابات فوت کرده!

+چی؟ اخی زن خوبی بود خدا رحمتش کنه، شما برید از طرف منم تسلیت بگید.

\_چی داری میگی؟ زشته اگه توهم نیای

+زشت چی؟ من اینجا کار و زندگی دارم!

\_اصلا نمیشه، باید بیای میدونی که بابات ناراحت میشه!

+اچه شرکت چی؟

\_تو که یه روز در میون میری، تازه پویا دوستت و رزا جون هستن

رزا\_ تسلیت میگویم. اقا ایدین مادرتون راست میگن شما برید نگران نباشید من هرشب گزارش کار میدم بهتون.

+هوف باشه! علی کجاست؟ مثل جن ناپدید میشه هی

مامان\_رفته بیلیت بگیره

+اچه مگه کی میخوایم بریم؟؟؟؟!!!!

\_فردا!!

+چی؟؟!!

\_ اه چرا داد میزنی، فردا باید بریم و تا چهل‌م مرحوم ایران هستیم!

+ تا چهل‌م؟؟!

\_ خوبی تو؟ همیشه میومدی ۲ ماه ۲ ماه میموندی!

+ قبلا ره ولی الان نمیتونم

رزا\_ اگه واسه شرکت که خیالتون راحت باشه به اقا پویا هم میگم

هه کجا کاری دختر؟ واسه خودته که نمیخوام برم. چجوری منی که هر روز میدیدمت ۲ ماه نبینمت؟

احساس کردم که خودشم ناراحت و پکره!

.....

[۲۰:۵۸

Part37##

.....

+ برای ساعت چند بیلیت میگیره؟

\_ ۱۲ شب که تو هم فردا بتونی شرکت بری

+ اهان

پکر شده بودم حسابی! چجوری دو ماه نبینمت دختر؟

اونم تو خودش بود و فقط در برابر حرفای مامان سر تکون میداد.

اومدم تو حرف مامان که از رسم و رسومات خانوادگیمون داشت میگفت، گفتم:

+من میرم تو اتاقم، برای نهار هم صدام نکنید اشتهای ندارم، فعلا

بلند شدم و به اتاقم رفتم، حتی حوصله خودمم نداشتم... .

تا شب تو اتاقم بودم، فقط برای شام بیرون رفتم که اونم مامان و علی انقدر چشم و ابرو اومدن که پیششون نشستم.

اخمام تو هم بود و داشتم میز رو نگاه میکردم که رزا اروم گفت:

\_ایدین من دیگه برم دیر وقته، فقط بی زحمت میتونی منو رد کنی؟ شبه میت رسم!

+کجا؟

\_خونه دیگه

+رزا شب اخری رو بمون دیگه، قراره دو ماه نبینمت!

\_مگه میخوای بری برنگردی؟

+چرا ولی حالا امشب رو بمون فردا صبح هم با هم میریم شرکت.

\_زشته اخه

+زشت چی؟ منو علی میریم اتاق بغلی، اتاق خودمم تختش دو نفره است با مامان اونجا باشید.

\_نمیدونم زشت نیست ینی؟

+نه، میمونی دیگه؟

\_باشه من حرفی ندارم

+ایول، مامان رزا اینجا میمونه

\_عه چه خوب!

+اتاق من واسه شما منو علی هم میریم اتاق بغلی

\_باشه پسر

علی\_من رو تخت میخوابم خودت رو زمین بخواب!

+من اصلا نمیخوابم تو راحت باش

مامان و رزا شب بخیر گفتن،علی هم رفت تو اتاق منم که خوابم نمیاد. یکم فیلم نگاه کردم بعد فیلم هم گیتار به دست رفتم لب دریا!

روی شن ها نشستم و گیتارم رو تنظیم کردم و شروع کردم. اول اهنگ خداحافظی از مرتضی پاشایی و بعد یه اهنگ از جاستین خوندم

رزا\_صدات خیلی قشنگه ولی من احساس میکنم تو صدات یه غمی هست.

+تو اینجا چیکار میکنی مگه نخوابیدی؟

\_چرا ولی از پنجره دیدمت که اومدی اینجا منم اومدم.

چند دقیقه تو سکوت گذشت که گفت:

\_مثل اینکه مزاحمم ببخشید مزاحم خوندنت شدم!

+بشین

\_نه مزاحمم

+بهت گفتم بشین

با فاصله نشست کنارم، منم شروع کردم:

تو قلب من تویی و جای دیگه نیست دل تو مٹ خیلیای دیگه نیست

تو هرچی باشی قلب من میمونه بات ببین چقد افاقه کرده خوبیات

کی گفته تو برای قلب من کمی تموم زندگی تو یی تو قلبمی

یه عمره تو دلم اسیر قلبتم تو مقصدی و تو مسیر قلبتم

تو قلبمی تو قلبتم ...

عاشقت شدم عمیقه حس بینمون حسرتش میمونه روی قلب خلیا

دست من که نیست تموم زندگی تو یی حس بینمونو دست کم نگیریا

# ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

بودن کنار تو شده تنها آرزوی من فقط

این محاله که یه روزی قلبمو ازت بگیرمو ببینی خسته ام ازت

هیشکی غیر تو نمیتونه قلبمو بگیره از خودم

دیدمت یه لحظه قلبم از تو سینه پر گرفتو تا همیشه عاشقت شدم

تا همیشه عاشقت شدم ...

عاشقت شدم عمیقه حس بینمون حسرتش میمونه روی قلب خلیا

دست من که نیست تموم زندگی تو یی حس بینمونو دست کم نگیریا

# ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

(میثم ابراهیمی\_عاشقت شدم)

سرم و انداختم پایین و گیتارو گذاشتم کنارم

+رزا

بله

+من چیکار کنم؟ ۲ ماه نینمت دیوونه میشم!

\_منم دلم تنگ میشه

سرم و بلند کردم و بهش نگاه کردم.

چجوری دو ماه این چشمارو نبینم؟

انقدر نگاش کردم که معذب شد و بلند شد ایستاد، منم بلند شدم

+میخواهی بری؟

\_اره یهو نمیدونم چرا خوابم گرفت!

+رزا

\_جانم

.....

[۲۰:۵۸

Part38#

.....

+رزا

دختر پسر والیبالی

\_جانم!

یهو جلوی دهنش و گرفت و گفت:

\_عه ینی بله!

یه لبخند زدم و گفتم:

+چشمات خوابالوئه خیلی خوشگل شدی!

\_من...من دیگه برم

برگشت که بره دستشو کشیدم و افتاد تو بغلم

+کجا کوچولو؟

\_ایدین!

+جانم؟ وایسا کارت دارم

\_چیکار؟ الان ۳ صبحه بزار فردا بگو

+نه فردا وقت نیست

از اغوشم بیرون اومد و روبه روم ایستاد

\_خب چی میخوای بگی؟

میترسیدم بگم ولی باید میگفتم.

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم:

+رزا میخوام یه چیزی رو بهت بگم.

\_چی؟



+م..من رزا من.. دوستت دارم! خیلی وقته، میترسیدم از دستت بدم، میترسیدم راجبم فکر خوبی نکنی. به همون خدایی که میپرستی دوستت دارم!

رزا مبهوت و متعجب به من نگاه میکرد.

\_ت..تو چی؟

+دوستت دارم، عاشقتم، حاضرم همه چیزمو بدم فقط تو قبول کنی

بغض کرد و اشکاش سرازیر شد

+چرا گریه میکنی رزا؟ ببخشید تورو خدا گریه نکن!

با این حرفم گریه اش شدت گرفت

+غلط کردم گریه نکن، تورو خدا گریه نکن

روشو کرد اونطرف و پا تند کرد که بره رفتم جلوش وایسادم و گفتم:

+کجا میری؟

\_تو هیچی از من نمیدونی

اشکاش رو پاک کرد و ادامه داد:

\_تو هیچی از گذشته من نمیدونی؛ بزار برم ایدین!

+د لعنتی من میدونم همه چی رو!! تو همون رزا کوچولوی بچگی منی، تو همون همبازی بچگی منی مگه نه؟ مگه این

نیست؟ هان؟؟؟

متعجب به من نگاه میکرد

+رزا از همون بچگی هم دوستت داشتم، از همون ۱۵ سالگی! رزا بگو، تو هم بگو که دوستم داری بگو که احساسم

یک طرفه نیست

\_تو نمیتونی تو زندگی من باشی برات دردسره

سرش داد زد

+دردسر چی؟ هـ\_\_\_\_\_ان؟ دوسم نداری! داری؟؟

اونم متقابلا داد زد:

\_اره دوستت دارم!! خیلی ولی نمیتونم، ویلیام اگه بفهمه دردسر میشه، هم برای تو هم برای من!

همینجوری داشتم نگاه میکردم صدامو اروم تر کردم و گفتم:

+یه بار دیگه تکرار کن! گفتم؟! تو هم دوسم داری؟ ینی دو طرفه است؟ خواب نیستم؟؟

یه دست به صورتم کشیدم و خندیدم؛ بلند خندیدم! رزا رو بغل کردم و چرخوندمش

جیغ زد:

\_ایدین بزارم زمین

خندیدم و گفتم:

+عمرا

خودشم خندید

گذاشتمش زمین و محکم بغلش کردم

+دیگه هیچ وقت نمیزارم از من جدا شی و فاصله رو کم کردم و بوسیدمش.....

+ده سال بَسَم بود

\_ولی من نه خانواده دارم نه اصل و نسب درست و حسابی.

+خب به من چه مهم خودتی!

یکم نگاهم کرد و بعد محکم بغلم کرد و سرش و گذاشت روی سینه ام

منم دستمو دورش حلقه کردم.

احساس کردم تیشتر تم خیس شد! سرش رو بلند کردم؛ داشت گریه میکرد.

+عهه عهه نگاه کن چرا گریه میکنی؟ ببینمت!؟

\_ایدین من میتروسم، اگه ترکم کنی چی؟

+دیگه نشنوم ها، من چرا باید ترکم کنم؟ دیگه نبینم گریه کنی

\_باش

اشکاشو پاک کردم و به روش لبخند زدم

\_ایدین

+جانم

\_فعلا به مامانت، کلا به خانوادت نگو

+چرا اخه؟

\_روم همیشه تو صورت مامانت نگاه کنم، خجالت میکشم بعدشم، خاله پدرت فوت کرده، درست نیست.

+چشم سرورم

خندید

+قربون خنده هات

قرمز شد و سرش انداخت پایین

+لپ گلی بریم، تو خسته ای منم بخوابم فردا باید چمدون ببندم.

ناراحت شد و سرش و انداخت پایین.

.....

[۲۰:۵۸

Part39##

.....

دستمو بردم سمت صورتش و چونه اش رو گرفتم و سرش و اوردم بالا

+میدونم دو ماه زیاده، تو این چند وقت هم بهت عادت کردم، به دیدنت، به شنیدن صدات ولی مجبورم، دوماه کامل  
نمیمونم بعد از چهلم خاله ینی چهل و یکم برمیگردم.

هرشب بهت زنگ میزنم، تنهایی هم اصلا بیرون نرو، زنگ زدم برات راننده هم گرفتم که وقتی خواستی بری شرکت  
راحت باشی، اگر اون بی همه چیز " ویلیام " زنگ زد جواب نمیدی، اصلا صبر کن!

گوشیمو از تو جیبم دراوردم و سیم کارت و جدا کردم و دادم بهش

+این دستت باشه سیم خودتو بده به من

بدون هیچ مخالفتی سیم کارتشو داد بهم.

+اونجا سیم ایران میگیرم و در اولین فرصت که فعال شد بهت زنگ میزنم

\_باشه

گیتارو برداشتم و دستای ظریف رزا رو گرفتم تو دستم و به سمت خونه حرکت کردیم و تو راه کلی باهم حرف زدیم.

.....

ساعت ۸ صبح بیدار شدم. دست و صورت‌م و شستم یکم به صورت‌م نوا دادم و بعد رفتم تو آشپزخونه. مامان داشت صبحونه آماده میکرد

+سلام صبح بخیر

\_سلام مادر صبح بخیر، بیا بشین صبحونه بخور

+باش. رزا بیدار نشده؟

\_نه هنوز

+من برم بیدارش کنم باید بریم شرکت بعدشم علی رو صدا میکنم دور هم صبحونه بخوریم

\_باشه

[۲۰:۵۹

Part40##

.....

اول رفتم تا رزا رو بیدار کنم. رفتم تو اتاق، رزا اروم خوابیده بود.

کنار تخت نشستم و نگاهش کردم. یه تاپ مشکی تنش بود و موهایش روی بالشت پخش شده بود. انقدر نگاهش کردم که بیدار شد. یه تکون به خودش داد و چشماشو باز کرد. یه نگاه به من کرد و یه نگاه به اتاق و بعد دوباره منو نگاه کرد و سریع زیر پتو رفت!

\_ عههه تو اینجا چیکار میکنی؟

+سلام عزیزم صبح تو هم بخیر منم خوبم! هیچی خیلی وقته اینجام تو هم نمیخواه خودتو بپوشونی همه چیو دیدم!

\_ خب نباید میدیدی، نامحرمی!

+ببینم تو از دیشب چیزی یادت هست؟

\_ بله ولی فعلا شما نامحرمی جناب

+دیشب که دستتو گرفتم و اون قضایا پس چرا اعتراضی نکردی؟

\_اون موقع تو حال خودم نبودم

+هوم باشه هر جور راحتی. میخوایم بریم شرکت بیا صبحونه بخور.

\_ایدین!

+جانم

\_ناراحت شدی؟

+اره

\_خب اخه نامحرمی!

+باشه اشکالی نداره، منم دارم میرم بیرون تو هم از زیر پتو بیا بیرون خفه شدی!

از اتاق رفتم بیرون و در و محکم کوبیدم.

رفتم علی رو هم بیدار کردم و همگی رفتیم تا صبحونه بخوریم. سر میز زیرزیرکی رزا رو نگاه میکردم ولی در عین

حال اخم داشتم، همه حواسم بهش بود. حواسم بهش بود ولی کم محلی هم میکردم.

علی از زیر میز کوبید به پام! بلند داد زدم

+هوی چته؟؟!!

دخترپسر والیبالی

همه با تعجب نگام میکردند.

بلند شدم و رفتم تو اتاقم؛ چمدونم رو بستم و لباسامو پوشیدم.

علی اومد تو اتاق و گفت:

\_چیشده داداش؟

+هیچی

\_ایدین به من دروغ نگو

+چیو میخوای بدونی اینکه ....

همه چی رو براش تعریف کردم و بعد از اینکه حرفام تموم شد گفت:

\_اول بهت تبریک میگم، دوم اینکه بین این دختر تو این کشوری که همه مردمش ازاد هستن خودشو پاک نگه داشته به قول خودت همیشه حجاب داشته با اینکه کسی متوجه نمیشده! درکش کن ایدین، خودتو بزار به جاش! تو باید بهتر از من بدونی که این رفتارش طبیعیه.

با حرفای علی یکم اروم شدم. حق رو به رزا دادم ولی خب یکم اذیت کردن بد نیست....

از علی و مامان خداحافظی کردم و با رزا به شرکت رفتیم.

تو راه هرچی سعی کرد از دلم در بیاره کم محلی کردم.

رسیدیم شرکت، اون رفت سمت اتاق خودش ومنم رفتم سمت اتاق خودم.

.....

.....(رزا).....

حالا واسه من ناز میکنه اقا! حالا چجوری از دلش دربیارم؟ یافتم!

الان ساعت ۱۲:۳۰ و یک ساعت دیگه ایدین ناهار میخوره!

از اتاق بیرون رفتم و به سمت میز ایزابل (منشی یا همون هاردی) و بهش گفتم که هروقت خواست غذای ایدین رو بیره بده من ببرم، اونم قبول کرد...

یک ساعت بعد ایزابل اومد و غذاشو به من داد. با ظرف غذا به سمت اتاق ایدین رفتم؛ پشت در وایسادم و یه دست به پیراهنم کشیدم و تقه ای به در زدم

ایدین\_بفرمایید

رفتم داخل، صداشو شنیدم

\_خانم هاردی غذا رو بزارید روی میز و آقای ریچر هم هروقت سرشون خلوت شد بگین بیان اتاق من

اروم به سمت میزش رفتم و غذا رو گذاشتم رو میز و همونجا وایسادم!

سرشو آورد بالا تا به منشی چیزی بگه که منو دید.

\_رزا؟! تویی؟

+اره انقد حواست پرت بود نفهمیدی!

.....

[۲۰:۵۹

Part41##

.....



ایدین\_ خب حالا چی میخوای؟

رفتم رو صندلی جلوی میز نشستم و گفتم:

+بگم ینی؟

از جاش بلند شد و اومد کنارم نشست.

\_اره بگو

+یه نفر قهر کرده، اومدم از دلش دربیارم

\_اهان

+خب حالا آشتی میکنی؟

\_شرط داره

+چه شرطی؟؟

از تو جیب کتتش یه حلقه بیرون آورد و به سمتم گرفت

\_باید اینو دستت کنی تا همه بفهمن متعلق به منی

هیجان زده به ایدین نگاه کردم!

دستمو گرفت و حلقه رو کرد تو دستم.

\_اها حالا شد، منم یکی مثل اینو دستم کردم.

و بعد دستشو آورد بالا و حلقه ای که درست مثل مال خودم بود دستش کرده بود.

با شادی خندیدم و گفتم:

+حالا آشتی؟

\_از اولم قهر نبودم ولی آشتی.....

.....

تا فرودگاه همراهشون رفتیم.

دپرس بودم، کلا یک شب هم از اعتراف ایدین نمیگذره حالا هم باید بره اه!

مه لقا جون\_ عزیزم ما دیگه داریم میریم ، بدی خوبی دیدی حلال کن.

+این چه حرفیه شما جز خوبی کاری نکردید که

همدیگه رو بغل کردیم؛ با علی اقا هم خداحافظی کردم.

شماره پروازشون رو خوندن !

علی و مه لقا جون رفتن.

ایدین اومد پیشم و یکم نگام کرد.

پیشونیم رو بوسید و گفت:

\_زود برمیگردم

اشکام سرازیر شدن. چجوری دوریشو تحمل کنم؟

+زود زود برگرد

\_چشم خانومم گریه نکن دیگه باشه؟

سرمو تکون دادم و اشکامو با استینم پاک کردم.

یه بار دیگه شماره پروازشو اعلام کردن.

\_من دیگه باید برم، این کلید خونه امه هرچی خواستی اونجا هست، مراقب خودت باش عزیزم

+ تو هم مراقب خودت باش

\_ دوستت دارم خدافظ

دسته چمدونشو گرفت، روشو کرد اونور و به سمت پله ها حرکت کرد.

رفتنشو نگاه کردم. انقدر نگاه کردم تا از دیدم محو شد.

با ناراحتی به خونه برگشتم. ۱۰۰۰ تا صلوات نذر کردم تا سالم برسه ...

.....

[۲۰:۵۹

Part42##

.....

(سه هفته بعد)

سه هفته از رفتن ایدین میگذره!

تو این سه هفته، ایدین هر شب زنگ میزنه و نزدیک یک ساعت باهم صحبت میکنیم.

خیلی دلم براش تنگ شده! هر شب وقتی میخوام بخوابم به عکسمون نگاه میکنم. اون گردنبنده همیشه همراهه.

من خیلی وقت بود که دوسش داشتم ولی اول باید اون پیش قدم میشد؛ من جرعتشو نداشتم.

همه چی یهویی شد!

تو یه شب احساساتمون رو نسبت بهمم بگیریم و بعد، یک ماه از هم دور باشیم!

خیلی همه چی یهویی شد.

همه خاطرات رو مرور کردم. از اون روزی که توپ خورد به بینی اش و خون دماغ شد، برای استخدام به شرکتش رفتم، شب برای تمرین تو باشگاه همو دیدیم و فهمیدیم که هم وطن هستیم، باهم به شهر بازی رفتیم، نجات دادن من از دست آدما و ویلیام و زخمی شدنش، لب دریا و صدای گیتارش و فهمیدن اینکه همبازی به بچگیمه، دعواش با مکس به خاطر من، خونه خودشو به من داد تا توی باشگاه نمونم، شب اسباب کشی که بی خوابی گرفته بود، نماز خوندنش، رفتن به خونه اش و اذیت کردن دخترخاله اش، اشپزیش با علی، استخدام من تو شرکتش، قرارمون برای آموزش والیبالی، هدیه اش، وقتی که بارون اومد و سوییشرتش رو داد به من، مسابقه بستنی خوری، اعتراف اون شب، قهر کردنش، شرط برای اشتی (حلقه)، همه مثل فیلم از جلو چشمم رد شدن!

موبایلمو برداشتم و گالری رو باز کردم؛ اون فیلمی که موقع مسابقه ازش گرفتم و چندین بار نگاه کردم.

چجوری یهو اینهمه اتفاق افتاد؟

ایدین اولین نفریه که تونستم بهش اعتماد کنم. چجوری وارد زندگیم شد؟ باشگاه والیبالی؟

تو همین فکرا بودم که موبایلم زنگ خورد!

حتما ایدین، جواب دادم

+سلام چطوری؟ خوبی؟

\_سلام خانومم، شما خوب باشی منم خوبم

+ایدین کی برمیگردی؟

\_زود زود. اونجا همه چی ردیفه؟

+اره همه چی خوبه

\_رزا

+جانم

\_قول بده هرچی پیش اومد پشتم باشی

+چیزی شده؟

\_نه نه نگران نباش

+مطمئنی؟

\_اره

+مه لقا جون، علی اقا، پدرت، همه خوبن؟

\_همه خوبن عزیزدل، دلم خیلی برات تنگ شده. دقیقا دو هفته و چهار روز دیگه من اونجام

+دو هفته؟! وای

\_چشم رو هم بزاری رفته

+خداکنه

\_میدونی یکی از یادداشت های کیم کازالی و همسرش چی بوده؟!

+نه چی بوده؟

\_عشق یعنی بدون اون تو زندگی احساس تنهایی بکنی. عشق یعنی ساعت شماری برای دیدار او.

+عشق یعنی منتظر تلفنش باشی

\_ای شیطون

خندیدم

داشتم باهاش صحبت میکردم که یه نفر صداش زد. به نظرم آشنا بود.

صدا\_ایدین، بیا سیستم من خراب شده درستش کن.

ایدین\_اومدم

+کی بود؟

\_مریم بود، اومدیم خونه خاله

+اهان برو مزاحمت نمیشم

\_از اون حرفا بودا، کارش که تموم بشه بهت زنگ میزنم

+باشه برو به کارت برس، مراقب خودت باش به خانواده هم سلام برسون

\_قربون شما

+فعلا خدافظ

\_دوستت دارم

و بعد قطع کرد، دیوونه!

تلفن و که قطع کردم همون موقع دوباره زنگ خورد. فکر کردم ایدینه

+جانم ایدین مگه نگفتی زنگ میزنی؟ برو کارتو تموم کن عزیزم بعد تلفن کن.

ویلیام\_خیلی خوب فارسی صحبت میکنی!

.....

.....

ویلیام\_ خیلی خوب فارسی صحبت میکنی!

+ ویلیام؟؟؟؟!!!!

\_چیشد فکر کردی آیدین جانہ؟

+ این خط ایدینہ، چجوری پیداش کردی!؟

\_اونش مهم نیست

+ چی از جونم میخوای؟ دست از سرم بردار...

\_ خودتو میخوام

+ هه جاموندی، من نامزد کردم

\_ مشکلی نیست، نامزدی رو بهم بزن! میخوای خودم خبرشو به ایدین بدم؟ هوم؟

+ اینو خوب تو گوشتات فرو کن، من و ایدین عاشق همیم و هیچی هم نمیتونه بینمون فاصله بندازه!

یہ خندہ مسخرہ کرد و گفت:

\_ شاید خود همین آقای عاشق پیشه فاصله انداخت! تا پنج دقیقه دیگہ یہ بستہ بہ دستت میرسہ، میخوام ببینم اون

موقع ہم این حرفا رومیزنی یا نہ!

+ بستہ؟ بستہ چی؟ راجب چی حرف میزنی؟ الو الو

تلفن و قطع کردہ بود.

دلشوره بدی گرفتم، اصلا احساس خوبی نداشتم.

زنگ خونه به صدا در اومد!

در خونه رو باز کردم، یه مرد یه بسته کوچیک داد دستم و بدون اینکه چیزی بگه، رفت.

در رو بستم، روی مبل نشستم و یه نفس عمیق کشیدم، با استرس بسته رو باز کردم؛ چند تا عکس داخلش بود!

عکسا رو برداشتم و نگاه کردم. همه عکسای ایدین و ویولت بود.

ایدین و ویولت توی کافی شاپ، رستوران، ماشین، باشگاه و. خدای من!

عکس اخر... ویولت با یه لباس نسبتا باز توی خونه ایدین بود، پیش ایدین بود، روی پاهای ایدین نشسته بود!!

فاصله اشون کم بود، هر دو تاشون لبخند داشتن!

شاید... شاید سوء تفاهم باشه! اصلا شاید ساختگی باشه! این امکان نداره، من ایدینو میشناسم.

عکسای قبل، اینو میدونستم که ویولت خودشو میچسبونه به ایدین ولی این عکس!

گریه ام گرفته بود، فکر اینکه ایدین قبل از من با یکی دیگه بوده مثل خوره افتاده بود تو ذهنم.

خدایا من تازه داشتم به آرامش میرسیدم، آرامشم رو نگیر...

سریع عکسارو از طریق پیام رسان تلگرام برای ایدین فرستادم؛ نیم ساعت بعد عکسا سین خورد.

همون موقع زنگ زد

ایدین\_چیشده رزا؟! اینا چی بود فرستادی!؟

فقط گریه میکردم، نمیتونستم جوابشو بدم

\_دِ حرف بز، نصف عمرم کردی، این عکسا رو کی بهت داده؟

+ایدین... فک... ر... نمی... کردم... ادم... بدی... با... شی

\_من برات توضیح میدم رزا، تورو خدا گریه نکن تورو هرکی دوست داری



+بگو...دروغ.هه

\_اون عکس من بودم ولی اونجوری که تو فکر میکنی نیست به خدا نیست

با این حرفش گریه ام شدت گرفت و دیگه به حرفاش گوش ندادم و تلفن رو قطع کردم.

هرچی زنگ زد جواب ندادم. رفته گوشه دیوار نشستم، سرم و گذاشتم رو زانوم و گریه کردم. تا خود شب همونجا نشستم و گریه کردم و همونجا هم خوابم برد.

یه خواب عمیق و طولانی...

.....

احساس کردم دارم تکون میخورم و یکی هم سعی داشت بیدارم کنه و هی اسمم رو صدا میزد. به قدری ضعف داشتم که به زور کمی چشمم و باز کردم و دوباره بستم و... .

.....

[۲۱:۰۰

Part44##

.....

با کمی سردرد و حالت تهوع بیدار شدم.

دو روز بود زیاد چیزی نخورده بودم و با پیش اومدن اون قضایا ضعف کردم.

چشمم و که باز کردم خودم رو روی تخت دیدم!!

من دیشب گوشه دیوار خوابیدم پس...

با دیدن مردی کنار تختم یه جیغ بلند کشیدم که مرد سرشو بلند کرد و ترسیده به اطراف نگاه کرد.

اوه خدای من، اینکه ایدین بود!!

ولی اون اینجا چیکار میکنه؟ اون که ایران بود؟؟!!

+ایدین؟! اینجا چیکار میکنی؟

\_بالاخره بیدار شدی؟ دختر تو این یک روز و نصفی که خواب بودی مردم و زنده شدم!

+یک روز و نصفی؟ اصلا تو اینجا چیکار میکنی؟

\_اومدم برات توضیح بدم

با یادآوری اون عکسا دوباره بغض کردم.

با حرص از روی تخت بلند شدم. سرم گیج رفت و دستمو به دیوار گرفتم تا نیوفتم.

این اشکای لعنتیم هم امون نمیدادن. اشکامو با پشت دست پاک کردم و به سمت درب خروج رفتم.

به ظاهرم به اینکه سرلختم اصلا اهمیت ندادم فقط میخواستم ایدین از اینجا بره.

\_کجا میری رزا، وایسا بزار توضیح بدم

در خونه رو باز کردم و رو به ایدین گفتم:

+برو بیرون ایدین، همه چی مثل روز روشنه

\_چی داری میگی اخه عزیز من، بیا برو از پویا بیرس اون همه چیز رو میدونه. به بدبختی و پارتی بازی تونستم ۲ تا

بیلیت امریکا جور کنم، اومدم که توضیح بدم حالا برم؟

+به من هیچ ربطی نداره، برو فقط برو

\_قربون اشکات بشم یه سوء تفاهمه همین

+باید یکم اروم بشم، برو بیرون

\_رزا، خواهش کردم ازت

+ایدین گفتم باید یکم اروم بشم.

با عصبانیت رفت بیرون، لحظه آخر برگشت و گفت:

\_تموم اعتمادت به من همین بود؟ ینی اون حروم زاده بیشتر از من ارزش داشت که حرف اونو باور کردی اما حرف منو نه؟

چشمام و بستم و اجازه دادم دوباره اشکام سرازیر بشه

+من بهت اعتماد دارم فقط بزار یکم اروم تر شم.

اشکامو پاک کرد و گفت:

\_گریه نکن کوچولو، من رفتم

اینو گفت و رفت. پشت سرش رفتم بیرون.

داشت میرفت اونطرف خیابون که یه ماشین خیلی با سرعت به سمتش میومد!

با جیغ گفتم:

+ایدین مواظب باش و....

شوک زده به زمین نگاه کردم... ایدین من روی زمین افتاده بود.

چند نفر به سمتش اومدن.

اروم به سمتش قدم برداشتم. دورش حلقه زده بودن، این ایدین من بود؟! نه ایدین که الان داشت با من حرف میزد!  
اون الان با دستای خودش اشکامو پاک کرد.

موهامو زدم پشت گوشم و کنارش زانو زدم

+ایدین شوخی دیگه بسه بلند شو بریم خونه، قول میدم به حرفات گوش بدم خب؟ ایدین پاشو تازه از راه رسیدی خسته ای اینجا زشته خوابیدی پاشو بریم خونه.

تکونش دادم و صداش کردم ولی جوابمو نداد.

+ایدین تورو خدا پاشو، تورو خدا ایدین، چرا جواب نمیدی؟ ایدین جان رزا پاشو، خواهش میکنم ایدین، آیدین.....

.....

با سوزش دستم بهوش اومدم. پرستارو دیدم که کنار تختم ایستاده بود. ایدین چیشد؟ خدای من

داد زدم و گفتم:

+ایدین، اون کجاست؟

سرم رو از دستم جدا کردم

پرستار\_هیش خانم اروم باشید

+من ایدین و میخوام بزارید برم پیشش

پرستار سعی داشت جلومو بگیره.

در باز شد و علی اومد داخل

+علی، تورو خدا منو ببر پیشش، الان کجاست؟ حالش خوبه؟

علی\_رزا خانم اروم تر، بله حالش خوبه ولی فعلا بیهوشه.

+اشکال نداره، میخوام برم پیشش

\_باشه باشه فقط اروم تر...

منو برد تو اتاقش پویا هم داخل اتاق بود و وقتی دید من اومدم داخل با علی بیرون رفت.

ایدین اروم رو تخت خوابیده بود و چندتا سیم بهش وصل بود.

رو صندلی کنار تختش نشستم و باهاش صحبت کردم؛ ازش معذرت خواستم. یک ساعت باهاش حرف زدم ولی اون جوابمو نمیداد.

ناراحت از اتاق بیرون اومدم.

پویا روی صندلی توی سالن نشسته بود. به سمت یکی از صندلی ها رفتم و نشستم.

پویا\_رزا خانم، میدونم بحثتون سر چی بوده ولی باور کنید اونجوری که شما فکر میکنید نیست.

و شروع کرد به حرف زدن

.....

[۲۱:۰۰

Part45##

.....

پویا\_ویولت از ادمای یه شرکت دیگه بود که ازقضا ما با اون شرکت رقابت داشتیم و اونا میخواستن آبروی آیدین و شرکت رو ببرن که منو ایدین فهمیدیم و یه نقشه کشیدیم.

نقشمون این بود که از طریق ویولت، خود رابرت رئیس شرکتی که باهاش رقابت داشتیم رو خراب کنیم.

ایدین ویولت رو آورد خونه اش، ویو هم که از خداخواسته!

ایدین یواشکی زنگ زد به رابرت و اونو هم به بهونه مذاکره به خونه اش دعوت کرد.

به بهونه سوپرایز برای ویولت، اومد تو اتاق و از پنجره اتاق پرید پایین و از خونه خارج شد، منم دوربین کار گذاشته بودم تا عکس و فیلم بگیره ازشون که هر وقت خواستن دست از پا خطا کنن ما مدرک داشته باشیم.

احتمالا دوربینا هک شده بود که اون عکسا به دست شما رسید و شما هم برداشت بد کردید، البته بهتون حق میدم. تموم ماجرا همین بود.

وقتی حرفای پویا رو شنیدم اروم گرفتم!

هم خوشحال بودم هم ناراحت.

خوشحال از اینکه فهمیدم همش یه سوء تفاهم بوده و ایدین تقصیری نداشته و ناراحت از اینکه زود قضاوت کردم و نداشتم ایدین برام توضیح بده.

از روی شرمندگی سرم و انداختم پایین.

پویا\_ ایدین پسر خوبیه، اینو توی این ده سالی که باهش رفیق بودم فهمیدم

+خیلی شرمنده اش هستم!

\_خاطرتون واسش خیلی عزیزه که از اون ور دنیا بلند شده اومده! من رو هم به خاطر گرفتن ۲ تا بیلیت اسیر کرد.

یه لبخند گشاد زد و ادامه داد:

\_هعی خدا، یه لیلی و مجنون خوردن به پست ما، ما رو هم اسیر کردن.

از خجالت سرم رو انداختم پایین.

\_یادش بخیر وقتی برای درس اومدیم اینجا، باهم دیگه شرط بندی کردیم. شرطمون این بود که من گفتم ایدین اینجا

دلشو میبازه و ازدواج میکنه و اونم گفت تو زودتر، چون من با غربی ها حال نمی کنم، زیبایی شرقی ها رو ندارن! و سر این حرف چقد بهش خندیدم.

یکم مکث کرد و ادامه داد

\_والیبالش خوب بود و میگفت بعد درس والیبال کار میکنه، منم والیبالم خوب بود واسه همین موافقت کردم . علی از همون اولم شیربرنج بود و هیچ جا باهامون نمیومد . بعد که اومد باشگاهو که دیگه کم کم با شما آشنا شد و این موضوعات رمانتیک پیش اومد. زن داداش، هوای این داداش مارو داشته باش.

+بله، علی اقا کجا رفت؟

\_تلفنش زنگ خورد رفت جواب بده.

+اهان

یه پرستار از اتاق ایدین بیرون اومد و گفت:

+همراه آقای رادمنش!

من و پویا همزمان گفتیم:

+بلهه

پرستار\_بیمارتون به هوش اومده.

با خوشحالی بلند شدیم و به داخل اتاق رفتیم.

پویا رفت جلو ولی من همون پشت در ایستادم و نگاهشون کردم

پویا\_داداش خوبی؟

و یکم باهم صحبت کردن

ولی ایدین همش نگاهش سمت من میچرخید

پویا هم که فهمید مزاحمه(مزاحمه دیگه،والا) گفت که راحتمون میزاره و رفت.

+ایدین ببخشید همش تقصیر من بود.

رفتم کنار تختش و روی صندلی نشستم

+من اگه اونطوری باهات رفتار نمی کردم الان اینجا نبودی. من...من یکم زود قضاوت کردم

\_تقصیر منم بود که از قبل برات توضیح نداده بودم، ولی به خدا اونجوری که تو فکر میکنی نیست!

+میدونم اقا پویا همه چی رو گفتن؛ منو میبخشی؟

\_نه!

+چی؟

\_باید یه بوس بدی بعد!!!

+بیشین بینیم باوا

\_زود وگرنه نمیبخشم

+ایـدین!!

\_منتظرم

خجالت زده رفتم نزدیکش و اروم گونه اش رو بوسیدم و سریع کنار کشیدم

\_با اینکه تند و سریع بود ولی خب میشه حساب کرد . اصلی رو بعدا میگیرم

هر دو سکوت کردیم و برای چند دقیقه حرفی بینمون رد و بدل نشد. ایدین سکوت و شکست و گفت:

\_یکم خورده حساب با جناب ویلیام دارم که بعدا تصفیه میکنم!

+اون ماشینی هم که بهت زد، از ادمای ویلیام بود!

\_مرتیکه حرومزاده دوربینای کوچه رو ندیده که این کار احمقانه رو کرده؟

+دوربین!؟

\_درست جلوی خونه ات یه دوربین گذاشتم!



\_اونو ولش کن، خوبی؟ حالت بهتره؟

+اره خوبم، فقط دستم شکسته و پاهام و سرم ضرب دیده که اونم دکتر گفت چیزی نیست.

+تقصیر من شد

\_فدای سرت عزیزم، میبینی که خوبم

+فکر نمی کردم به این زودی برگردی!

\_وقتی صدای گریه ات رو شنیدم، نفهمیدم چجوری خودم و به فرودگاه رسوندم

+پس چهلم خاله ات؟

\_اون بنده خدا که دیگه فوت کرده، مهم تویی که الان پیشمی

یه لبخند زدم که گفت:

\_رزا

+جانم

\_میشه تا اون موقع که به مامان اینا خبر بدم محرم شیم؟ اینجوری هر دومون راحت تریم!

+م...من نمیدونم

.....

[۲۱:۰۱

Part46##

.....

\_ نزدیک اینجا یه مسجد هست، یه حاج اقایی هم هست که میشناسمش، از اینجا مرخص شم میریم.

+ چه همه چی یهویی شد! اون از شب قبل از پروازت اینم از پیشنهادات.

\_ اِخه صبرم تموم شده، تو جای من بودی چیکار میکردی؟ یه فرشته کوچولو جلوت...

خواست حرفشو ادامه بده که دکتر اومد و حرفش نصفه موند، منم به همین بهونه اومدم بیرون

.....

(یک ماه بعد)

یک ماه از اون روز میگذره. پریروز گچ دستشو باز کرد.

چهار روز بعد از اینکه ایدین مرخص شد، رفتیم همون مسجد و حاج اقا منو ایدین رو بهم محرم کرد یا به قول معروف نامزد کردیم.

اتیش ایدین تندتر شده بود، یخ منم کم کم اب شد.

شخصیتش رو دوست دارم. غیرتیه و زود جوش میاره ولی شوخ و شیطونم هست.

دوباره مثل قبل، هرشب میریم پارک و والیبال تمرین میکنیم، البته چون دستش شکسته بود فقط به من میگفت که چیکار کنم. فقط میزاشت دو روز در هفته شرکت برم.

هرشب یا اون خونه من بود یا من خونه اون.

نزدیک کریسمس و قرار شده برای عید برم خونه اش، چند وقت پیش هم یه دفترچه از کیم کازالی و روبرتو خریدم اِخه همیشه هر چیزی که میشه یا من یه جمله اش رو میگم یا ایدین.

اخ اصلا حواسم نیست، باید این برنامه رو که درست کردم رو میدادم به متیو (یکی از کارمندها) تا تاییدش کنه. بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون USB رو دادم به متیو و وقتی که داشتم برمیگشتم، ویلیام رو دیدم که رفت تو اتاق ایدین!

خدای من اون اینجا چیکار میکنه؟!

دویدم و رفتم پشت در اتاق ایدین گوش وایسام.

ایزابل\_چیشده رزا؟

+هیچی گوش وایسام

صداشون ضعیف میومد ولی همونم خوبه.

ایدین\_اینجا چی میخوای ویلیام؟

ویل\_میخواستم باهات صحبت کنم، اوم راستی شرکت خوبی داری، نمیخوره که تو رئیسش باشی!

ایدین\_اومدی که اینو بگی؟

ویل\_نه اومدم راجب رزا صحبت کنم!

ایدین\_پس بزار صداش کنم

ویل\_نه میخوام راجبش با تو صحبت کنم، ترجیحا تنهایی!

ایدین\_باید خودش باشه

چرا احساس کردم صداش نزدیک بود؟؟

اومدم بیشتر فکر کنم که در به شدت باز شد و من پرت شدم تو بغل یکی!

بینی ام خیلی درد گرفته بود .

+اخ

سرم و بلند کردم و به شخصی که درو باز کرد نگاه کردم.

ایدین بود و داشت با یه لبخند نگاهم میکرد.

اروم طوری که فقط خودم بشنوم گفتم:

\_کوچولوی فضول

و بعد با صدای بلند گفتم:

\_عزیزم اتفاقا میخواستم صدات کنم تا بیای

بلوزم رو صاف کردم و دستی به موهام کشیدم و به داخل رفتم.

یه سلام همراه با اخم به ویل کردم و روی مبل رو به روش نشستم ایدین هم درو بست و اومد کنارم نشست.

ایدین \_خب میشنویم

ویل\_مقدمه چینی نمیکنم، جناب ایدین رادمنش تو زندگی رزا دخالت نکن، چون احساس میکنم اونو

دزدیدیش؛ دست از سرش بردار!

ایدین دستاش روی پاش مشت شد و قیافه اش رفت توهم و با صدای نسبتا بلندی گفتم:

\_تو زندگیش دخالت میکنم چون شوهرشم و حتما یادآوری میکنم که ۱۰ سال پیش تو اونو ازم دزدیدیش جناب

ویلیام، یا به اسم ایرانیت ارش مهاجر!

با ایستادن ایدین، ویلیام هم ایستاد.

ویل\_خوبه، داره ازت خوشم میاد! بیا یه کاری کنیم. شنیدم والیبالت خوبه، چطوره این موضوع رو ببریم سمت رزا

هان!؟

.....

.....

ایدین\_ بنی چی؟ والیبال من، چه ربطی به رزا داره؟

ویل\_ هرکسی برنده شد رزا برای اون، حالا میخواد نامزد باشه یا نباشه

اینبار ساکت ننشستم و با صدای بلند گفتم:

+مگه من سیب زمینی پیازم که واسه من نرخ تعیین میکنی؟

ایدین\_ حرف دهنتمو بفهمه ویلیام، این چرت و پرتا چیه میگی؟ ویل\_ تو که انقد غیرت بازی درمیاری میخوام ببینم میتونی نگهش داری یا نه، شایدم ترسیدی؟ من برای خودم یه تیم تشکیل میدم و تو هم یه تیم! یک ماه وقت داری تا خودتو برای از دست دادن رزا آماده کنی!

ایدین به طرفش یورش برد و یقه اش رو گرفت و چسبوندش به دیوار

ایدین\_ ببین یارو، هر دو تامون ایرانی هستیم پَ حرف همو خوب میفهمیم، اینو تو گوشتِ فرو کن، رزا هیچوقت از من جدا نمیشه، حالیه که؟ فقط به خاطر اینکه ثابت کنم که اون دختری که اونجاس همه زندگیمه و براش هرکاری میکنم، باهات مسابقه میدم! ولی اینو بدون که من چه ببرم چه ببازم، رزا با من میمونه

یقه اش رو ول کرد اما ویلیام خیلی ریلکس به ایدین نگاه کرد

ویل\_ خواهیم دید

و یقه اش رو صاف کرد و به سمت در اتاق رفت.

ویل\_ انتخاب داور باتو و انتخاب سالن با من. یک ماه دیگه سالن (... ) میبینمت

اینو گفت و رفت بیرون

دلَم میخواست بمیرم.

ایدین داشت طول و عرض اتاق و طی میکرد ،عصبی نفس عمیق میکشید و به موهاس چنگ میزد

+من خیلی کم شانسم نه؟ خیلی بدبختم نه؟ تا این حد؟ تا این حد که روی من شرط بندی کنن؟ انقدر کم ارزشم؟

ایدین به سمت اومد و محکم بغلم کرد.بغضم ترکید و زدم زیر گریه و با دستام به سینه اش مشت میکوبیدم

+اخره مگه من چه گناهی کردم؟ چرا من انقدر بدبختم؟

\_هیش

+من ادم بدی ام؟ به کسی بد کردم؟

\_هیش اروم باش، تو ادم خوبی هستی،فرشته منی

+دلَم میخواست بمیرم

تا اینو گفتم منو از خودش جدا کرد و گفت:

\_دیگه نشنوم ها، نگران هیچی نباش عزیزم،مطمئن باش که ما برنده میشیم حتی اگه شده به قیمت جونم ولی

نمیزارم تو رو ازم بگیره، قول میدم.

+ایدین دوستت دارم،هیچ وقت ترکم نکن

\_عشق یعنی شنیدن صداش وقتی میگه "دوستت دارم"

+عشق یعنی...چقدر خوبه اون تورو بخواد!

خندید و گفت:

\_ای شیطون،داری راه میوفتی ها،حالا دیگه بخند حالم خوب شه

یه لبخند زورکی زدم که گفت:

\_اه این چیه؟ الان بهت میگم خنده ینی چی

و بعد منو گرفت تو بغلش و شروع کرد به قلقلک دادنم.

از زور خنده جیغ میزدم، دلدرد گرفته بودم.

ایزابل از سرو صدای ما اومد تو وقتی منو ایدین رو تو اون وضعیت دید، هول شد و سریع بیرون رفت.

منو ایدین یه نگاه به هم کردیم و خندیدیم.

.....

[۲۱:۰۱

Part48##

.....

امروز، روزی بود که نباید میرفتم شرکت.

اومدم خونه ایدین. اوایل نمیتونستم تنها تو خونه اش باشم چون برادرش علی بود ولی حالا که نیست راحتم، بگذریم ایدین خیلی قورمه سبزی دوست داشت، تصمیم گرفتم برای شام قورمه سبزی درست کنم.

قورمه سبزی رو درست کردم، فقط باید یکم میموند تا بیوفته، برنج هم درست کردم و گذاشتم تا دم بکشه.

رفتم به خودم رسیدم، یه لباس قشنگ که کوتاهیش تا روی زانو بود.

ارایش هم فقط یکم کرم و رژ لب زدم، موهامم دورم ریختم.

رفتم تو اشپزخونه و سالاد و مخلفات و آماده کردم .

نیم ساعت دیگه میرسید، تصمیم گرفتم یکم رو کاناپه بخوابم تا اون بیاد اما نفهمیدم چجوری خوابم برد....

.....

....(آیدین)....

امروز زودتر از شرکت اومدم تا با پویا و دنیل و چند تا از دوستانم که والیبالشون حرفه ایه صحبت کنم و یه تیم تشکیل بدیم.

باهاشون صحبت کردم و قرار شد این یک ماه رو تمرین کنیم.

تو راه خونه بودم و هرچی هم به تلفن رزا زنگ میزدم جواب نمیداد. قرار بود برم دنبالش بریم بیرون.

پیچیدم تو کوچه و ماشینو پارک کردم؛ رفتم دم خونه اش ولی نبود!

با نگرانی اومدم خونه خودم. بوی قورمه سبزی کل ساختمون رو برداشته بود! پس اینجاست. یه نفس عمیق کشیدم و به داخل رفتم.

+این بو های خوب خبر میده یه فرشته کوچولو اینجاست!

جوابی نداد

+رزا؟! کجایی؟

کیفم رو روی مبل پرت کردم، کتم رو هم کنارش پرت کردم که افتاد روی زمین.

چشمم خورد به رزا که روی کاناپه خوابش رفته بود.

اروم رفتم بالاسرش و صداش کردم ولی مٹ اینکه خسته بود، چون جواب نداد.

لباسم رو دراوردم و همونجا روی مبل پرت کردم و با لباس تو خونه عوض کردم.

به اشپزخونه رفتم و در قابلمه رو برداشتم؛ اوم به به چه ردی خانوم!



دوتا بشقاب واسه خودم برنج و خورش کشیدم و خوردم و برای رزا هم نگه داشتم.

رفتم و دوباره صدای کردم ولی غرغر کرد. بغلش کردم ، بردمش تو اتاق و روی تخت گذاشتمش و پتو رو روش مرتب کردم.

میدونستم که نمیخواست تا قبل از ازدواج پیشش بخوابم واسه همین به اون یکی اتاق میرفتم.

نازه سرشب بود و خوابم نمیومد؛ تصمیم گرفتم تی وی نگاه کنم.

روی مبل نشستم و تخمه رو گذاشتم جلوم و همراه فیلم شروع کردم به تخمه شکستن.

با درگیری های ذهنم چیز زیادی از فیلم نفهمیدم و همین باعث شد خسته بشم و نشسته خوابم ببره.

.....

[۲۱:۰۳

Part49##

.....

صبح با صدای برخورد محکم ظرف ها که از تو اشپزخونه میومد باهم بیدار شدم.

بلند شدم؛ همونجوری بین هزاران پوست تخمه، نشسته و بین لباسای پخش و پلام و تی وی روشن خوابم برده بود.

به سمت اشپزخونه رفتم

+سلام و صبح بخیر بر بانوی زیبای من

پشت کرد بهم و با اخم جواب سلامم رو داد! داشت ظرفای دیشب منو میشست.

دخترپسر والیبالی

از پشت بغلش کردم و شیراب و بستم

+چیشده سرور من!؟

\_هیچی نشده شلخته خان

+ای جونم

\_دیروز با کلی زحمت خونه رو جمع و جور کردم،صبح بلند شدم میبینم خونه انگار زلزله اومده!

+من عذر میخوام همسرم،دیگه از این کارای شلخته بازی نمیکنم.

خندید و گفت:

\_از قدیم گفتن، عشق یعنی خونه پر از نشونه های یه مرد باشه

+یعنی اونو با دنیا هم عوضش نکنی

محکم بغلم کرد و تو بغلم ریز ریز خندید.

از خودم جداش کردم و گفتم:

+چیه بانو؟چرا میخندی؟

یه نگاه به من کرد و با چشم یه اشاره به پیراهنم کرد.

یه نگاه به خودم کردم،جلوی پیراهنم کفی شده بود.

دستاشو آورد بالا، نشونم داد و فرار کرد.

+وایسا فسقلی،حالا واسه من شیطونی میکنی؟

جیغ کشید و پرید تو اتاق، خواست درو ببندد که پامو گذاشتم لای در و رفتم داخل

من جلو میرفتم و اون میرفت عقب تا اینکه پاش گیر کرد لبه تخت و افتاد روی تخت و منم روش خم شدم،خواستم

گازش بگیرم که توپ والیبال که کنار تخت بود رو برداشت و تو سرم کوبیدش و شروع کرد به خندیدن

+اخ، کوفت

یه نگاه بهش کردم و واسش خط و نشون کشیدم.

کم کم خنده از رو صورتش محو شد نگرانی مهمون چشماش شد.

+چیشد مادمازل؟ چرا اینجوری شدی؟

خودشو کشید بالا و به تاج تخت تکیه داد منم کنارش نشستم و بغلش کردم.

\_نگران مسابقه ام، اگه یه موقع ویلیام برنده شه اونوقت منو با خودش میبره

+هیش، کسی جرعت نداره بهت چپ نگاه کنه چه برسه به اینکه ببرت. تو همسر من هستی و میمونی، تو ماسبقه هم

بهت قول میدم که ما برنده میشیم

\_ولی اگه...

سرش و بوسیدم و گفتم:

+بهت گفتم ما برنده میشیم راستی، تو دیگه خونه خودت نرو، اعتبار نداره! وسایل موردنیازت رو میارم اینجا

\_نه نه نمیخواه!

+همین که گفتم، ولی شبا دیر میام

\_چرا؟

+با بچه های تیم قرار گذاشتیم تمرین کنیم

\_میشه منم بیام؟

+حوصلت سر میره

\_نه اتفاقا عاشق والیبالم

+چشم شما هم بیا

\_راستی من زیاد تو ابشار زدن خوب نیستم،میشه تو تمرینات به منم یاد بدی؟

+ای قربون خانم والیبالی ام بشم

\_خدا نکنه

+چشم یادت میدم

\_چشماتو ببند

+چی؟؟!

\_چشماتو ببند

چشماتو بستم.

احساس کردم چیزی دور گردنم بست

\_حالا باز کن

چشماتو باز کردم و به گردنم نگاه کردم.یه گردنبند قشنگ بود که یه توپ والیبال بود و وسطش اول اسم خودم و خودش بود.

+خیلی قشنگه عزیزم

\_اینو دیدم خیلی خوشم اومد ، برات گرفتم

+من فدای تو بشم که

\_خدانکنه عه! ایدین

+جونم

\_به نظر من زندگی ما پر از فراز و نشیبه

+و این خوبه یا بد؟

\_این خوبه که کنار این تشویش و فراز و نشیب، یه آرامش خاصی هم وجود داره که از بودنِ با تو حاصل میشه.

+منم سال ها بود از این آرامش دور بودم

\_تو از بچگی منو دوست داشتی؟

+از همون بچگی

تو بغلم خندید و منم اونو محکم به خودم فشارش دادم... .

.....

[۲۱:۰۳

Part50##

.....

هفته اول تمرینات بود. شرکت رو که کلا کنسل کرده بودم و سپرده بودمش به متیو و خودم همش والیبال تمرین میکردم.

باشگاه بیشتر میرفتم و هرشب با بچه ها بازی میکردیم و عیب های همو میگرفتیم.

تو این چند روز انرژیم تحلیل رفت بس که تمرین کردم ولی من جونمم برای رزا میدادم.

بهش قول دادم که این مسابقه رو میبریم.

پویا و دنیل و بقیه بچه ها پاسوز من شدن، تا حدودی از اتفاقات اخیر میدونن و دارن سعی و تلاش خودشونو میکنن.

استرس داشتیم ولی سعی کردم بهش غلبه کنم و تا حدودی موفق شدم. من مسابقه های زیادی رفتم، پس اینم مثل بقیه اس.

یکم به خودم مغرور شده بودم و باید این غرور رو کنار میزاشتم.

توی تمرینای خودم با رزا هم کار میکنم.

من به خاطر این پیروزی هرکاری میکنم.

به بچه ها قول دادم که اگه برنده بشیم، بیارمشون ایران. دنیل، جک، تام و پیتر خیلی مشتاق بودن تا یه سفر به ایران بیان!

هیچ وقت فکر نمیکردم والیبال و عشقم بهم مرتبط بشن ولی حالا، بدجوری مرتبط شدن! خدایا خودت بخیر بگذرون... .

امروز تمرین پرش و دفاع رو داشتیم.

۳به ۳ وایسادییم تو زمین و نوبتی ابشار میزدیم و دفاع میکردیم یا اینکه توپ رو به فاصله دورتر پرتاب میکردیم و باید سعی میکردیم که بهش برسیم و توپ رو جمع کنیم.

۴ساعت تمرین کردیم و واسه همین خسته شدیم

روی سکو نشستیم و گفتیم:

+اخ برای امروز بسه

دنیل\_وای مردم

پویا\_ لعنت بهت ویلیام، جک اون بطری رو بده

+ببخشید که انقدر زحمت دادم

تام\_ تو هم مثل برادرمونی

دنیل رو به پویا گفت:

\_عوضش می ارزه، یه سفر به ایران

جک که تا اون موقع ساکت بود گفت:

\_اره ولی ایدین باید همه جا مارو ببره مگه نه دنی؟

دنیل\_اره

.....

وقتی که بچه ها رفتن، من موندم تا یکم بیشتر تمرین کنم.

دیروز مربی گفت که میتونیم توپ رو دو ضرب رد کنیم، چون اکثرا برای دفاع روی نفر سوم که میخواد ضربه رو بزنه تمرکز میکنن و دفاع کمی برای نفر دوم هست و شانس بیشتری برای امتیاز گرفتن هست.

تا سانس اخر تو باشگاه موندم و تمرین کردم.

ساعت نزدیک ۱۱ بود که رسیدم خونه.

کلید و انداختم تو در و رفتم تو

همین که پامو گذاشتم تو خونه، رزا مضطرب پرید جلوم

\_ایدین خوبی؟ چیزیت نشده؟ چرا تلفنت رو جواب ندادی؟ کجا بودی؟

+سلام عزیز دلم، ببخشید موبایلم رو سایلنت بود، گفته بودم که شب دیر میام، باشگاه بودم.

\_اوف داشتم سکنه میکردم

کوله پشتیم رو گذاشتم کنار در و رو دستم بلندش کردم و رفتم سمت میل، نشستم و رزا رو گذاشتم رو پام،

موهاشو گرفتم تو دستم و شروع کردم به بازی کردن با موهاش

\_امروز مه لقا جون زنگ زد، اخیه خط تو دستمه میخواست به تو زنگ بزنه نمیدونست

+خب؟

\_من که جواب دادم تعجب کرد بعد یکم سر بسته براش توضیح دادم، گفتم که خطم مشکل پیدا کرد تو مال خود تو دادی بهم و یکم حال و احوال کردیم

+خوب عروس و مادرشوهر با هم حرف زدنا

خندید

همون موقع موبایلم زنگ خورد، پویا بود.

رزا از رو پام بلند شد و کنارم نشست.

داشتم با پویا صحبت میکردم و رزا هم شیطونیش گل کرده بود.

[۲۱:۰۴

Part51##

.....

رزا شیطونیش گل کرده بود. بلند شدم ایستادم و رفتم وسط حال، اونم اومد کنارم و همش سعی میکرد تلفن رو بگیره.

خنده ام گرفته بود. برگشتم بهش نگاه کردم، موهاشو برده بود پشت لبش و سیبیل درست کرده بود

+نکن توله

پویا\_مت اینکه سرت خیلی شلوغه، فعلا

+نه الو الو



صدای خنده بلند رزا اومد. برگشتم و با یه بوسه ساکتش کردم. فسقلی شیطون!

.....

هفته دوم تمرینات بود. این هفته رو دو روزش رو برای استراحت گذاشتم که اونم با رزا و بچه ها رفتیم طبیعت و گردش. یه عالمه هم عکس گرفتیم و خوش گذشت اما نگرانی که داشتم قابل درک نبود.

پنج روز بعدی رو هم سخت تمرین کردیم و گاهی هم رزا تو تمریناتمون همراهیمون میکرد.

گاهی تو پارک و گاهی تو باشگاه.

کارم خیلی زیاد شده بود و به خاطر بعضی مسائل مجبور شدم که حداقل نصف تایم رو تو شرکت باشم و بعد از اون ولیبال تمرین کنم، از یه طرف هم بی خوابی بهم فشار میاورد و باعث شده بود کم حوصله بشم.

کلافگی این چند روزم، روی رزا هم تاثیر گذاشته بود و باعث شده بود هر دو تامون گوشه گیر بشیم، اما سعی میکردم خوشحالش کنم و به بهونه های مختلف براش کادو میخریدم و میبردمش بیرون.

.....

دو روز دیگه کریسمس بود. بیشتر وقتم رو به رزا اختصاص دادم.

یه درخت کریسمس گرفتیم و مشغول خرید بودیم. قرار شده بود جک، تام، پیتر، دنیل و پویا بیان اینجا و یه جشن کوچیک بگیریم.

رزا\_یک ساعت به چی فکر میکنی؟

+هان؟

\_به تی وی خاموش نگاه میکنی؟

+هان نه! اوه خانومم رو نگاه کن! چه کردی بانو؟

\_ینی با یکم ارایش انقدر تغییر کردم!؟

+اره ولی من همون رزای خودمو دوست دارم!

دختر پسر والیبالی

\_ الان بد شدم؟

+نه، خوشگل که بودی خوشگل تر شدی ولی اون رزا یه چیز دیگه است، خوردنی تره

بعد یه چشمک زدم

\_عه چیزه اهان، میگم که درخت خوب شده؟

برگشتم و به درخت که گوشه خونه بود نگاه کردم. تعجب کردم!

+اوه خدای من چقدر توپ!

\_بله این توپ کوچولو ها توپ والیبالی حتی درخت کریسمس هم والیبالیه!

+دختر تو فوق العاده ای، خیلی قشنگ شده!

\_مرسی

+خب حالا چون دختر خوبی بودی، دوست سانتاکلاوز (بابانوئل) برات کادو آورده! میدونی که به دخترای خوب هدیه

میده!

\_دوست سانتاکلاوز؟ کیه دوستش؟

+پهههه خانم مارو باش، منم دیگه، ایدین رادمش

\_اووو بله بله اقا ایدین، شما هم با سورتمه و گوزن اومدید؟

+خیر بانو، اومدم از رشت اومدم بی برو برگشت اومدم. حالا ببین چی برات گرفتم!

رفتم از تو اتاق خرس و با عروسک سانتاکلاوز رو برداشتم و اومدم بیرون.

یه خرس سفید خیلی بزرگ و بابانوئل نسبتا بزرگ. انقدر خرس بزرگ بود که صورتتم مشخص نمیشد.

\_وای ایدین! اینا مال منه؟؟!!!

+نه برای رادینه

دخترپسر والیبالی

\_رادین کیه؟

+پسر مون دیگه

\_خیلی بی مزه ای

خندیدم و عروسک هارو گذاشتم رو میل .

+اخ دیدی یادم رفت؟

\_چیو؟

+وایسا وایسا

به تام زنگ زدم و گفتم که مشروب هاشو بیاره

بعد از اینکه تلفن رو قطع کردم رزا عصبانی گفت:

\_زنگ زدی سفارش الکل میدی؟ واقعا که

+یه شبه زیاد سخت نگیر

\_نه ایدین

+رزا یه شبه دیگه با یه پیک دو پیک که چیزی نمیشه!

\_تو قول دادی نه سیگار نه الکل

+یه کوچولو

\_نه،اگه من و حرفام برات ارزش دارن نباید لب به الکل بزنی

+اخه، پوف باشه

\_خوبه

+راستی زنگ زدم به مامان و رابطه امون رو گفتم ولی محرم شدن و نگفتم اخه تا یک ماهه دیگه که تموم بشه  
ایشالا،میریم ایران و اونجا مراسم خواستگاری ترتیب میدیم و بعدش بقیه قضایا

\_وای ایدین اگه مامانت قبول نکنه چی؟

+اتفاقا خیلی هم خوشحال شد.

\_وای من خجالت میکشم!

+قربون خانم خجالتیم بشم که

.....

[۲۱:۰۴

Part52##

.....

(شب کریسمس)

+بفرمایید خوش اومدید

همه اومده بودن،دنیل و تام به همراه معشوقه اشون اومده بودن.

خونه رو با کمک رزا تزئین کردیم و همه چی برای یه جشن خوب آماده بود.

پویا رو به رزا گفت:

پویا\_ ابجی جان شنیدم ایدین بالا سر تختش جوراب اویزون کرده، تو خواب هم به سانتا جون سفارش کرده براش  
کادو بیاره!

تا اینو گفت همه خندیدن

رزا\_ فکر میکنم این داستان شما بود نه؟

+ اهان خوردی؟ حالا هستشو توف کن

پویا\_ من تسلیم

مجلس خیلی گرم شده بود و امیلیا و دوروئی و رزا خیلی باهم جور شده بودن و ماهم داشتیم میگفتیم و  
میخندیدیم.

بلند شدم و به سمت پخش رفتم و روشنش کردم.

+ پاشید پاشید یکم گرم کنیم

اول از همه پویا رفت و دست جک هم کشید و برد وسط.

همه از خنده روده بر شده بودیم، پویا واسه جک عشوه میومد و ناز میکرد.

کم کم دنیل و امیلیا، تام و دوروئی رفتن وسط. جک و پویا هم که باهم بودن، پیتر هم که تو باغ نبود و سرش تو  
گوشیش بود.

به سمت رزا رفتم و گفتم:

+ افتخار میدید سرورم؟

\_ بله

دستشو گرفتم و رفتیم وسط و اروم شروع کردیم به رقصیدن.

اهنگ که تموم شد، جلوی پای رزا زانو زدم و حلقه ای جلوش گرفتم

+دوستت دارم همه چیزم

همه دست و سوت زدن. رزا متعجب به من نگاه میکرد. دستشو گرفتم و حلقه رو دستش کردم و روی دستش رو بوسیدم و رفتیم نشستیم.

رزا و خانوما باهم صحبت میکردن و ما هم باهم. داشتم با دنیل حرف میزدیم که تام مشروب هارو آورد

تام\_اینم از این

برای همه یه گیلاس ریخت و خواست به منم بده که رزا با اخم گفت:

\_نمیخوره شما میل کنید

پویا\_وا چه بهو متحول شدی و نگفتی

+فعلا به گفته خانم از نوشیدن الکل و غیره محرومم

پویا\_اها! بدبخت زن ذلیل

+ببند باوا

با حسرت داشتم بهشون نگاه میکردم که نگام افتاد به رزا که با لبخند نگام میکرد.

خرسند شدم از اینکه به حرفش گوش دادم!

شب خوبی بود و کلی زدیم و رقصیدیم و تا خود صبح بیدار بودیم و گفتیم و خندیدیم .

بعد از اینکه بچه ها رفتن منو رزا خسته روی مبل خوابمون برد.

ساعت ۱۰ زودتر از رزا بیدار شدم. نگام از پنجره به بیرون افتاد؛ برف قشنگی شروع به باریدن کرده بود.

داشتم میرفتم سرویس که چشمم خورد به شومینه که چندتا کادو توش بود!

نکنه واقعا سانتا کلاوز برامون هدیه آورده!!!

با تعجب به سمت شومینه رفتم و کادو هارو برداشتم؛ یه یادداشت روشون بود.

\_از طرف پویا نوئل و گوزن ها=جک، تام، دنیل، پیتر، به دو زوج خوشبخت!

با خنده در جعبه بزرگ رو باز کردم.

خدای من!!!!

یه لباس عروس خیلی قشنگ!لباس رو بالا گرفتم و بهش نگاه کردم.

لباس تا روی کمر تنگ میشد و روش نگین های ریز داشت و بعد ازاد میشد و حالت پف مانند بود.(پسر است دیگر نمیتونه درست بگه 😊😊)

در جعبه دوم رو باز کردم؛یه کت و شلوار مشکی بود با یه کروات سفید مشکی و یه پیراهن سفید!یه لبخند ژکوند زدم،خدا جون نوکرتم یه کاری کن منو رزا زودتر بهم برسیم.لباس عروس رو تو تن رزا تصور کردم و داشتم واسه خودم ذوق میکردم.

یه نگاه به رزا کردم که با کلاه بابانوئل، روی مبل خوابش برده بود.

.....

[۲۱:۰۵

Part53##

.....

به سمتش رفتم و پتو رو روش کشیدم و اروم پیشونیش رو بوسیدم.

کادو هارو گذاشتم سر جاش و رفتم دسشویی.

ساعت نزدیکای ۱۱ بود که رزا بیدار شد.

یه صبحانه مفصل درست کرده بودم و منتظر بودم تا بیدار شه و باهم بخوریم

+سلام خانم خوابالوی من صبحت بخیر

چشاشو مالوند و خوابالو جواب داد

\_سلام عزیزم صبح تو هم بخیر، به به چه کدبانو شدی ایدین جون

خندیدم و گفتم:

+برو دست و صورتت رو بشور فسقلی شیطون

\_چشم

+چشمت بی بلا

رفت دست و صورتش و شست و اومد پشت میز نشست .

براش لقمه گرفتم و دادم دهنش

\_عه ایدین بچه که نیستم

+بخور حرف نزن، اینجوری بهتره

صبحونه رو که خوردیم بلند شدم و بغلش کردم.

ترسید و یه جیغ خفیف کشید

\_بزارم زمین ایدین

+نوچ



بردمش و کنار شومینه نشستیم و اونم رو پام نشست

\_این کادو ها چیه؟ نکنه سانتاکلاوز هدیه آورده!؟

+نه خانم، اینارو پویانوئل و گوزن ها=جک، تام، دنیل، پیتر به ما زوج خوشبخت دادن!

\_عه حالا چی هست؟

یه بوسه کوچیک به لبش زدم

+الان نشونت میدم

در جعبه ها رو باز کردم، لباس عروس رو جلوش گرفتم، از سر ذوق یه جیغ کشیدم و لباسو گرفت

\_وای ایدین چه قشنگه، این خیلی خوشگله

با لبخند داشتم نگاهش میکردم

\_اون یکی چیه؟

+این واسه اقاتونه

در اون جعبه رو هم باز کردم و کت و شلوار رو نشونش دادم.

\_وای ایدین اینم خیلی قشنگه پاشو اینا رو بپوشیم

+بپوشیم؟ الان؟

\_اره اره پاشو دیگه

+خیل خب مادمازل

بلند شدیم و رفتیم تا لباسا رو بپوشیم.

کت و شلوار خوش دوختی بود و تو تنم خوب نشست. کرواتمو بستم و به موهامم یه دست کشیدم و از اتاق بیرون رفتم.

رزا هنوز نیومده بود. یکم رو مبل نشستم که صداش اومد

\_ایدین یه لحظه میای تو اتاق

+اومدم

در اتاق و باز کردم و رفتم تو

+جانم

چشمم که بهش افتاد محوش شدم! همینجوری داشتم به فرشته زیبای رو به روم نگاه میکردم و اونم به من نگاه میکرد. نزدیکش شدم، از بدنم انگار اتیش میزد بیرون.

روبه روش وایسام، صدای زمزمه اش رو شنیدم

\_ایدین

+جانم

\_دوستت دارم

دستمو دور کمرش حلقه کردم و لبامو گذاشتم رو لباش و با ولع بوسیدمش! دستشو کرد تو موهامو و حرکت داد. ازم جدا شد. سرم و گذاشتم رو پیشونیش و زمزمه وار گفتم:

+چقدر لباست بهت میاد، مثل فرشته ها شدی!

\_ینی میشه منو تو به هم برسیم؟

+اره چرا نشه؟

\_من از آینده میتروسم!

+تا وقتی من هستم نترس

بهم تکیه داد و یه نفس عمیق کشید .

حلقه دستمو دور کمرش سفت تر کردم.

+بدو بریم یه اهنگ بزاریم، الان که عروس دوماد شدیم چرا نرقصیم؟؟

\_کاملا صحیح

از اتاق خارج شدیم، به سمت پخش رفتم و روشنش کردم، دست رزا رو گرفتم و شروع کردیم به رقصیدن.

.....

[۲۱:۰۵

Part53##

.....

در طول کریسمس همیشه توی تفریح و خوش گذرونی بودیم و فقط کمی والیبال تمرین کردیم.

ویلیام هم پیغام داده بود که تلاش خودمون رو نکنیم چون از اول تا آخر رزا مال اونه و چقدر اون روز با شنیدن این پیغام حرص خوردم.

دقیقا دو روز بعد از ۶ ژوئن، تمرینا رو شروع کردیم.

هفته اخر بود و تو این هفته فقط ورزش و نرمش میکنیم تا برای مسابقه آماده باشیم.

کاملا تیم آماده بود .

از باشگاه به کمک مربی یه داور انتخاب کردیم که پول هنگفتی گرفت!

مسابقه توی باشگاه (...). بود.

کمی استرس داشتم که اونم به کمک رزا کمتر شد.

ارامشی که توی وجودش هست حتی بهتر از صدتا آرامبخش و قرص خوابه.

با بودن رزا دیگه شبا قرص خواب هم مصرف نمیکنم.

امیدوارم بتونم ویلیام رو از توی زندگیمون محو کنم.

فشاری که از طرف شرکت هم بهم وارد میشد، هم سخت بود و هم باعث درهم ریختگیه فکرم میشد و اصلا اوضاع خوبی نبود.

.....

[۲۱:۰۶

Part54##

.....

(روز مسابقه)

ساعت هشت صبح مسابقه شروع میشد.

۷:۳۰ رسیدیم باشگاه. لباسمون رو عوض کردیم و رفتیم تو زمین و شروع کردیم به گرم کردن.

دیشب نه من خوابیدم نه رزا، برای همین یکم کسالت داشتم.

اقای اوانسیان هم به عنوان مربی همراهمون اومده بود؛ چقدر ازش ممنون بودم!

رزا با استرس کنار اوانسیان نشسته بود و زیر لب دعا میخوند.

ویلیام و تیمش زودتر از ما اومده بود. اگر دست من بود که میکشتمش!

همه تو زمین سر جاشون ایستادن.

پیتر لیبرو بود، چون اون خیلی خوب میتونست زمین رو پوشش بده و لباسش با همه ما فرق میکرد.

یکی از داور ها دوربین هارو چک کرد و اعلام امدادگی کرد.

چشمم افتاد به ویلیام که روی سکو نشسته بود و با یه پوز خند مسخره که رو لبش بود، به من نگاه میکرد.

داشت عصبانیم میکرد ولی سعی کردم خونسرد باشم.

ما با لباس مشکی و اونا با لباس قرمز تو زمین حاضر شدیم.

یه نگاه به رزا کردم که همون موقع داور سوت شروع مسابقه رو زد!

از یار های اونا رفت تا سرویس بزنه.

سرویس نسبتا خوب و قدرتمندی زد که پیتر دریافت کرد و پاس داد به تام و تام هم داد به من!

یه ابشار محکم زدم که دفاع شد!!

اه لعنتی

حمله های ما اکثرا دفاع میشد، اما سعی میکردیم که نزاریم اختلاف امتیاز زیاد بشه.

امتیازهامون، ۲۲-۲۰ به نفع اونا بود!

اقای اوانسیان یه وقت استراحت گرفت.

اوانسیان\_ بچه ها اشکال نداره، خیلی خوب در برابرشون بازی کردید، از اونى که فکر میکردم قوی تر هستن. دفاع قویى دارن و باید سعی کنید که دفاعشون رو ضعیف کنید. دنیل موقع پاس دادن سعی کن زیاد مکث نکنی

دنیل\_بله چشم

اوانسیان\_ ایدین اگه میتونی بیشتر پیر و از روی دفاعشون اسپک بزن یا اینکه جوری بزن که به دفاعشون برخورد کنه و به بیرون بره!

+چشم

وقت استراحت تموم شد و دوباره به زمین برگشتیم، اما این ست رو واگذار کردیم.

روی سکو نشستیم، رزا اومد کنارم و یه بطری اب داد دستم؛ بطری اب رو یه نفس سرکشیدم.

+اوف خدا

\_ایدین!

+جونم

\_خیلی دوستت دارم، تو به خاطر من الان اینجاى!

نگاهش که کردم سرش و انداخت پایین، چونه اش رو گرفتم و سرش و اوردم بالا

+چرا ناراحتى خانوم فسقلی؟ من واسه تو حاضرم جونمم بدم این که چیزی نیست!

\_از همون اول که دیدمت فقط برات دردسر درست کردم

یه فشار به چونه اش اوردم و با اون دستم دستشو گرفتم

+الان جای دلداريته؟؟

خندید و چیزی نگفت

پیشونیش رو بوسیدم و خواستم عقب بکشم که از پشتش، نگاهم افتاد به ویلیام که داشت مارو نگاه میکرد. یه نگاه بد از زور نفرت بهش کردم و یه پوزخند معنی دار زدم و از رزا فاصله گرفتم.

دستمو کشیدم به چشمام

رزا شیطون گفت:

\_انرژیِت تموم شده؟ مواظب باش وسط زمین نخوابی که بعد توپ بخوره تو صورتت و از بینی ات خون بیاد و من مجبور شم تمیز کنم و رو صورتت یخ بزارم.

داشت به اون روز که توپ خورد تو صورتم اشاره میکرد!

قیافه حق به جانب گرفتم و گفتم:

+الان که پیشتم پر انرژی ام، وسط بازی هم با این انرژی میگیرم

و بعد به پلاک زنجیری که بهم داده بود اشاره کردم!

یه لبخند زد و دستشو برد تو موهام و درستشون کرد.

\_بله بله شما درست میگرد، امیدوارم که ببرید، ۱۰۰۰ تا صلوات نذر کردم.

بلند شدم و ایستادم.

وقتش شده بود بریم تو زمین

+مطمئن باش برنده میشیم حتی اگه این ست رو ببازیم!

\_اوهوم

رفتم سمت بچه ها تا بریم داخل زمین

پویا\_ ایدین ایندغه یکی در میون، ۲ضرب یا ۳ ضرب رد میکنیم، اگه فرصتشو داشتی جا خالی هم بنداز

+اوکی

داشتیم میرفتیم تو زمین که رزا داد زد

\_ایدین!

به سمتش برگشتم، لب زد

\_دوستت دارم

یه لبخند زدم و دست مشت شده ام رو به سمت قلبم بردم و به رزا اشاره کردم، اونم یه لبخند قشنگ زد!

به ترتیب تو زمین ایستادیم و من باید سرویس میزدم.

رفت پشت خط و توپ رو تو دستم گرفتم.

داور سوت زد. توپ رو به بالا پرتاب کردم و یه سرویس پرشی خیلی خوب زدم و اونام هم دریافت کردن!

.....

[۲۱:۰۶

Part55##

.....

بازی داشت خوب پیش میرفت و امتیاز ۲۳-۲۴ به نفع ما بود. فقط یک امتیاز تا بردن این ست کم داشتیم.

پویا رفت پشت خط و یه سرویس پرشی خوب زد. دریافت کردن و پاس کاری کردن و در آخر یه جاخالی انداختن که

سریع توپ رو گرفتم، به تام پاس دادم و اونم دوباره به من پاس داد.



جای خالی زمینشون رو نشونه گرفتیم و یه ابشار محکم زدم که تو زمینشون خوابید و برنده این ست هم ما شدیم!

وقت استراحت و بلیام بهم گفت که تلاش بیهوده نکنم و منم گفتم که چه بخوای چه نخوای رزا فعلا همسر منه و هیچ غلطی نمیتونه بکنه!

بعد از استراحت فنی، داخل زمین رفتیم.

بازی نفسگیری شده بود.

فاصله امتیازها زیاد شده بود.

۱۵-۲۴ به نفع اونا بود! خیلی خسته شدیم.

با یه اسپک از طرف اونا این ست رو هم واگذار کردیم. وای خدا یار ذخیره نداشتیم که تعویض کنیم و به خاطر همین خیلی خسته شدیم!

رزا اصرار کرد ولی جواب رد دادم و وقتی دیگه خیلی اصرار کرد یه اخم غلیظ بهش کردم و با یه بوسه ساکتش کردم.

این ست رو حتما باید ببریم. رو بچه ها فشار زیادی بود ولی هرطور که شده باید این ست رو ببریم.

ست چهارم بود و بازی خیلی نفسگیر شده بود. اختلاف امتیازمون فقط یکی بود!

پشت خط ایستادم و یه سرویس پرشی خیلی خوب زدم که مستقیم تو زمینشون خوابید.

دوباره یه سرویس زدم که دریافت کردن و یه ابشار زدن که جک زمینو پوشش داد و به تام پاس داد. تام توپ رو به سمت پویا پرتاب کرد. پویا خواست اسپک بزنه که نزد و پشتش من پریدم و یه اسپک زدم که غافلگیر شدن و امتیاز آخر رو کسب کردیم و ۲۳-۲۵ این دست رو بردیم!

بازی به ست پنجم کشیده شد که یه دست ۱۵ امتیازی بود.

استرس گرفتیم. همه امون خسته بودیم و تایم استراحت فنی برای یه استراحت کامل، کم بود.

جک خیلی خسته شده بود و گفت که باید تعویض بشه اما کی!؟

رزا خیلی اصرار کرد که به جای جک بیاد و فقط برای چند دقیقه بازی کنه تا جک کمی بیشتر استراحت کنه اما من مخالف صد در صد بودم.

رزا\_ اه ایدین چرا اخه؟ فقط چند دقیقه ی اول

+نه رزا همین که گفتم

دست منو کشید و برد اونطرف سالن که زیاد دید نداشت و با لجاجت جلوم ایستاد و گفت:

\_من میرم تو زمین!

+نه تو نمیری!

\_میرم

+گفتم...

تا اوادم جمله ام رو کامل کنم، روی پاش بند شد و لبشو گذاشت رو لبم!!

مبهوت و متعجب نگاش میکردم!

چشماشو باز کرد و دوباره بست منم صورتش رو قاب گرفتم و چشمام و بستم و بوسیدمش.

ازم جدا شد و در حالی که نفس نفس میزد گفت:

\_ایدین جونم، برم تو زمین باشه؟

من که هنوز تو شوک بوسه اش بودم اروم گفتم:

+با...باشه

یه لبخند شیطنت امیز زد و محکم بغلم کرد و بدو بدو ازم فاصله گرفت و به سمت بچه ها رفت، توی راه گفت:

\_خیلی ماهی ایدین جونم

و بعد روشو برگردوند و رفت.

دخترپسر والیبالی

دستی به صورت تم کشیدم

دختره ی سرتق گولم زد!

با اشاره دنیل به سمتشون رفتم و بطری اب رو از کنار مربی برداشتم و یکم اب خوردم.

چشمم افتاد به رزا که با شیطنت یه لبخند زده بود و ابرو هاشو میداد بالا! با چشمای ریز شده نگاهش کردم و واسش خط و نشون کشیدم.

موقع رفتن به زمین بود.

رزا یه سویشرت و یه گرمکن پوشید و همراه ما اومد داخل زمین!

داور سوت زد و بازی شروع شد.

اونا سرویس زدن که پیتز دریافت کرد و پاس داد دنیل و دنیل هم پاس داد به رزا که اونم پرید تا اسپک بزنه اما توپش از تور رد نشد!

ناراحت سرش و انداخت پایین

رزا\_بخشید بچه ها

+اشکال نداره عزیزم، تقصیر تو نیست این طور برای تو مناسب نیست!

.....

[۲۱:۰۷

Part56##

.....

اونا دوباره سرویس زدن و اینبار جک دریافت کرد و پاس داد به رزا و رزا هم داد به من که با یه جاخالی، یه امتیاز بدست آوردیم.

امتیاز "۸-۱۰" به نفع اونا بود که من یه علامت تعویض به مربی دادم تا رزا و جک جاشون رو باهم عوض کنن.

درسته که رزا خوب بازی کرد اما دوست ندارم تو زمین باشه!

جک که به زمین اومد خیالم راحت شد و با سوت داور بازی دوباره شروع شد.

استرس داشتم، اونا ۱۴ و ما ۱۳ بودیم! اگه امتیاز بدست نیاریم اونوقت، رزا رو میبازم!

نگاهم افتاد به رزا که مضطرب و نگران نگاهم میکرد.

عرق سرد روی پیشونیم نشست. نگاهم چرخید سمت ویلیام، یه پوزخند زد و سرش و تکون داد.

حواسم رو به بازی دادم.

منتظر سرویس اونا بودیم؛ یه سرویس محکم و خوب زدن! دنیل بلافاصله بعد از دریافت پاس داد به من و یه اسپک

زدم اما، اما دفاع کردن و توپ به زمین ما برخورد کرد!!!

مبهوت سرجام ایستادم!

سکوت سنگینی توی باشگاه ایجاد شده بود! حتی تیم اونا هم خوشحالی نمیکردن.

اروم زیر لب گفتم:

+من نتونستم

صدای سوت داور سکوت سالن رو شکست!

.....

[۲۱:۰۷

Part57##

.....

صدای سوت داور سکوت سالن رو شکست!

سرم و بالا اوردم و درکمال تعجب دیدم که داور امتیاز رو به نفع ما اعلام کرد!!!

داور\_خطای برخورد دست به تور!

خوشحال از اینکه امتیاز به نفع ماست، دور هم جمع شدیم.

پویا\_داشتم سخته می کردم

+منم، با این حال مساوی شدیم، دو امتیاز بیشتر نمونه

پویا\_اره کاپیتان فقط مواظب باش دفاع نشی!

+کوفت

پیتر\_ولی شانس آوردیم باید بیشتر مواظب باشیم!

برگشتیم سر جهامون

جک رفت سرویس زد و بازی دوباره شروع شد.

.....

امتیاز آخر بود و دو تیم هرکاری میکردیم، توپ برای هیچکدوم امتیاز نمیآورد!

دراخر یه پاس سرعتی و یه ضربه محکم از طرف من، امتیاز آخر رو به نفع خودمون کردیم، اما اونا درخواست ویدیو چک کردن و ادعا داشتن که خطای برخورد توپ به انتن انجام شده! ولی من مطمئنم توپ به انتن برخورد نکرد، اما با این حال باز بی قرار بودم تا نتیجه اعلام شه!

همگی به مانیتور بالای سرمون نگاه کردیم و منتظر شدیم.

با علامت تیک سبزی که روی مانیتور خورد، همگی خوشحال همو بغل کردیم و شادی کردیم!

از خوشحالی دور هم میچرخیدیم.

با صدای رزا، از اونا جدا شدم

\_آیدین!!

بدو بدو به سمتم اومد و پرید تو بغلم!

محکم گرفتمش و بلند خندیدیم. پاهاشو دور کمرم حلقه کرد و اونم شروع کرد به خندیدن

\_آیدین شما بردید! برنده شدید

+اره عزیزم، اره قربونت بشم

گذاشتمش زمین و تو چشمات نگاه کردم.

تو حال خودم بودم که پویا پارازیت اومد تو حسم!

پویا\_ احم داداش، بزایید واسه خونتون لاو بترکونید، الان فعلا بریم که باید شیرینی بدی بهمون

+پویا!!!

\_خیل خب سگ نشو

دخترپسر والیبالی

بعد خندید و از ما دور شد.

دست رزا رو گرفتم و باهم از زمین خارج شدیم و به سمت مربی رفتیم و ازش تشکر کردیم بابت راهنمایی و کمکی که بهمون کرد. ازش خواستم تا با ما بیاد ولی قبول نکرد و رفت!

خواستم برم رختکن که چشمم به ویلیام افتاد.

+رزا تو برو من الان میام

\_کجا میری؟

+یه کاری دارم

بعد نگاه پر نفرتم رو به ویلیام دوختم.

\_چی میخوای بهش بگی؟

+وایسا اینجا میام

اینو گفتم و به سمت ویلیام رفتم.

رو به روش قرار گرفتم

+نتیجه اش رو دیدی؟ نتیجه اش ینی رزا، ینی اینکه برای منه گرفتی؟

\_زیاد خوش خیال نباش

یقه اش رو گرفتم و زیر لب غریدم

+نزدیک منو همسرم بشی برات گرون تموم میشه!

یه پوزخند زدم و یقه اش رو ول کردم.

ویل\_به هم رسیدیم

+سایه ات و رو زندگیم ببینم بد میبینی، این مسابقه هم برای اثبات عشقم به رزا بود، برای اینکه بدونم برایش همه کاری رو میکنم، برای اینکه بدونم جونمم برایش میدم اینو خوب تو گوشت فروکن! عزت زیاد

از ویل فاصله گرفتم و به سمت رزا که با استرس داشت نگاهم میکرد رفتم

یه لبخند بهش زدم، با استرس گفت:

\_چیشد؟ چی بهش گفتی؟

+مردونه بود، خانوما نباید بدونن

\_ایش

+جونمم؟

\_میگم که، چقدر سرد شد یهو، بریم دیگه

+بریم مادمازل که باید شیرینی برنده شدنمون رو بدم!

.....

[۲۱:۰۷

Part58##

.....

رزا\_ شیرینی اش چیه؟ بیلیت؟!



+اره ولی واس رزا خانم یه چی دیگه است

\_چیِه؟

+نمیگم

\_ایدین!

+جانم!!

\_بگو دیگه

+نوچ ضعیفه بعدا میفهمی، اینجا وایسا من لباس عوض کنم، بچه ها منتظرن

\_باشه

رفتم و لباسم و عوض کردم و به بچه ها گفتم بریم رستوران.

از باشگاه خارج شدیم، دست رزا رو گرفتم تو دستم و به سمت ماشین رفتم.

در رو براش باز کردم تا بشینه، زیر لب تشکر کرد و نشست.

ماشین و دور زدم و خواستم بشینم که ویلیام و تیمش رو دیدم و باهاش چشم تو چشم شدم.

دستمو به سمت پیشونی ام گرفتم و بعد فاصله دادم (ینی عزت زیاد یا خدافظ) و بعد نشستم تو ماشین و استارت زدم.

ولوم اهنگ رو بردم بالا، جوری که صدا به صدا نرسه

رزا با داد گفت:

\_کمش کن دیوونه

خندیدم و گفتم:

+چرا؟ امروز روز منه

و پامو گذاشتم رو پدال گاز و به سرعت ماشین افزایش دادم.

صدای بوق ماشین پویا از پشت سر میومد و هی چراغ میداد. رسید کنارمون، شیشه رو دادم پایین و گفتم:

+چته

\_چیه داداش سنگول میزنی؟

+سنگول نزنم؟ امروز روز منه

تام شیشه عقب و داد پایین و گفت:

\_هوی پایه کورس هستی؟

+شدیدا!

تا دم رستوران کورس گذاشتیم.

رزا انقد ترسیده بود که جیغ میزد و بد و بیراه میگفت. ههه کوچولو!

جلوی رستوران ترمز کردم و زدم رو فرمون.

رزا\_وای داشتم سخته می کردم

+خدانکنه، بپر پایین که روده بزرگه کوچیک رو خورد.

\_شما مرد ها همتون شکمویید

+دستتون درد نکنه

از ماشین پیاده شدیم.

ماشین پویاشون هم رسید و همه باهم به داخل رستوران رفتیم.

دور یه میز گرد نشستیم و چند مین بعد هم گارسون اومد و سفارش هارو گرفت و رفت... .

بعد از غذا رو به همه گفتم:

+خب خب نوبت رسید به شیرینی اصلی!

پویا\_اخ اخ من میمیرم برای این شیرینیه اصلی

دنیل یدونه زد پشت کله ش و گفت:

\_من موندم بخوان خبر پدرشدنت رو بدن چیکار میکنی!؟

پیتر\_به نظرت چیکار میکنه؟

تام\_خودکشی

جک\_به نظرم از روی خوشحالی فراموشی میگیره

پویا\_الان بهتون میگم

صندلیش رو زد عقب و بلند شد ایستاد، پیراهنش و صاف کرد و شروع کرد به رقصیدن اونم جلوی همه!!!

از خنده همه امون ترکیده بودیم.

کسایی هم که تو رستوران بودن میخندیدن

+خاک تو سرت بگیر بشین، بین مردم چجوری نگات میکنن!

یه پیچ دیگه به کمرش داد و رو به کسانی که تو رستوران خم شد و تعظیم کرد.

خلاصه بعد از شوخی و خنده، نوبت به به اعلام رسید.

+اقایون داداشام، به پاس از کمکی که بهم کردید همگی برنده یک دستگاه بیلیت سفر به ایران شده اید.

همشون خوشحال شدن ولی این وسط پویا هی داشت غر میزد منم داشتم براش خط و نشون میکشیدم.

با سرفه ی رزا همه امون ساکت شدیم و پیتر هم سرش رو از تو گوشیش بیرون آورد.

رزا\_میگم ما که غذامون رو خوردیم، الان دقیقا چرا تو رستوران نشستیم؟

پویا جعبه دستمال کاغذی رو ب سمتم پرت کرد که خورد تو سرم!

+هوی چته؟

\_یه ذره یاد بگیر خب، رزا خانم راست میگه دیگه الان چرا نشستیم؟

جک\_خب این چه ربطی به ایدین داره؟

پویا\_هیچی

جک\_اهان

بلند شدم ایستادم و بقیه هم به تبعیت از من بلند شدن.

دنیل\_خب دیگه ممنونم ایدین بابت ناهار و شیرینی ات!

+من از شما ممنونم که کمکم کردید.

پیترا\_خب حالا کی باید بریم؟

+برای چهار روز دیگه اس

رزا اروم دم گوشم گفت:

\_چه زود واقعا!

+خوبه که

شونه ای بالا انداخت و چیزی نگفت

تام\_خب پس خوبه فقط، ما ایران رو زیاد نمیشناسیم و نمیتونم فارسی حرف بزنینم

+من و پویا باهاتون هستیم.

رزا با دست زد بهم و به خودش اشاره کرد و گفت:

\_منم که شلغم

همه امون با این حرفش خندیدیم.

بچه ها خدافظی کردن و رفتن.

با رزا رفتیم تا پول غذا هارو حساب کنیم؛مسئول حساب کتاب غذا ها که پشت میز نشسته بود داشت به رزا نگاه میکرد!

اخم کردم و رو بهش گفتم:

+حواست به کارت باشه

و بعد پول رو تو صورتش پرت کردم و با رزا از رستوران خارج شدیم.

.....

[۲۱:۰۸

Part59##

.....

\*\*\*\*(رزا)\*\*\*

خیلی خوشحال بودم!ایدین همه تلاشش رو برای برنده شدن کرد و موفق هم شد.

اون به خاطر من تن به این مسابقه داد.

خدایا شکر ت برای اینهمه مهربونی، برای اینکه آیدین رو بهم دادی.

به این فکر کردم که چطور بعد از ۱۰ سال دوباره آیدین رو اونم توی امریکا دیدم! به نظر شما این حکمت نیست؟! هرچقدر هم خدارو شکر کنم بازم کافی نیست!

تو همین فکرا بودم که صدای آیدین منو به خودم آورد

\_کجا سیر میکنی عزیزم؟

+به گذشته فکر میکنم، به اینکه چطور همو پیدا کردیم.

\_هووم! اره دیگه خدا دید خوشگلم گفت اینو بزارم سر راه رزا، دیگه زشتی رزا به چشم نیادا!

جیغ کشیدم و حرصی گفتم:

+آیدیــــن

خندید و گفت:

\_جانــــم، جیغ نکش دختر الان ماشینای بغلی میفهمن.

+واقعا که، اتفاقا برعکس، خدا دید من خوشگلم، منو گذاشت سر راه تو که زشتی تو به چشم نیادا!

\_اون که صد البته، تسلیم خوشگله

+آیدیــــن، خودتو مسخره کن

\_چشم، حالا اون پخش و روشن کن یکم شاد شیم

+باش

پخش و روشن کردم و اهنگ بوو سرده از تیک تاک شروع به خوندن کرد... .

روبه روی اداره پلیس ایستاد!!

+ اینجا چرا وایسادی؟

کاپشنش رو از روی صندلی عقب برداشت و تنش کرد، از تو جیب کاپشنش یه فلش بیرون آورد.

+ این چیه؟

\_ اینجا کار دارم، نیم ساعت تو ماشین بشینی اومدم!

+ اخه واسه چی؟

\_ میام برات میگم

از ماشین پیاده شد و به سمت اداره پلیس رفت!!

به رفتنش نگاه کردم. ینی چیکار داشت؟

....

نیم ساعت بود تو ماشین نشسته بودم.

چند مین بعد از اداره پلیس بیرون اومد و جلوی در ایستاد، به یه نفر زنگ زد و شروع کرد به صحبت کردن.

تلفنش که تموم شد یه نفس عمیق کشید و دستی تو موهاش کشید و به سمت ماشین اومد، در و باز کرد و پشت فرمون نشست.

.....

[۲۱:۰۸

Part60##

.....

ایدین\_ اوف بیرون چه سرده!

+چیشده؟

\_چی چیشده؟

+چرا رفتی پیش پلیس؟

\_ویلیام

+وا چه ربطی به اون داره؟ تو یه فلش دستت بود!

\_اون موقع که من تصادف کردم و یادته؟ مگه اون از ادمای ویلیام نبود؟

+خب چرا

\_جلوی خونه یه دوربین هست که تمام لحظات و ضبط کرده و حالا هم فیلمو بردم دادم به پلیس و ازش شکایت کردم!

+چی؟ جدی گفتی؟؟

\_پ ن پ

+اهان خوب شد رفتی شکایت کردی

دستشو آورد و گذاشت زیر چونه ام و صورتم رو مقابل صورتش نگه داشت

\_ببینم ناراحت که نشدی این کارو کردم؟

دستشو گرفتم و اوردم پایین. یه لبخند اطمینان بخش زدم و گفتم:



+نه چرا ناراحت شم؟ خوب کاری هم کردی که شرش رو از زندگیم کم کردی.

خیره نگاهم کرد و بعد یه لبخند شیطون زد!

با تعجب داشتم نگاهش میکردم

\_بانو احساساتی شدم بسه، وگرنه کار دست هر دومون میدم. حالا کجا بریم مادمازل؟

با تعجب به ایدین شیطون رو به روم نگاه کردم! قبلا اینجوری نبود، جدی بود!

+میگم ایدین

استارت زد و حرکت کرد، در همین حین جوابم رو هم داد

\_جانم؟

+میگم که قبلا انقدر شیطون نبودى ها، چه یهو متحول شدی!

\_وقتی کنار تو ام شادم و این باعث شیطنتم میشه.

یه لبخند اومد رو لبم. چقدر این مرد رو دوست داشتم.

+خب حالا کجا داریم میریم؟

\_خرید

+وا چرا؟

\_خرید برای چی میرن؟

+اهان

....

رسیدیم به یه مرکز خرید. پیاده شدیم و به داخل رفتیم.

ایدین هرچی که میدید و میخریدا! تو دست هردو تامون پر شده بود.

داشتیم تو پاساژ راه میرفتیم که ایدین جلوی یه مغازه وایساد.

+چیشد؟ بیا بریم بسه خیلی لباس گرفتیم

\_اون پالتو رو نگاه کن چه قشنگه!

نگاهی به جایی که پالتو بود کردم. راست میگفت خیلی قشنگ بود!

دست منو کشید و برد تو مغازه، اروم دم گوشش گفتم:

+ایدین نمیخواه بیا بریم

\_هیس حرف نباشه، همین که گفتم

به فروشنده گفتم که اون پالتو رو سائز من بیاره

فروشنده پالتو رو آورد و منم رفتم تا پرو کنم.

اندازه ام بود و تو تنم خیلی خوب نشست.

از اتاق بیرون اومدم و به ایدین گفتم که اندازه، اونم به فروشنده گفتم که همونو بر میداریم.

سرم پایین بود و دستم تو دست ایدین.

سرم رو که بالا اوردم نگام افتاد تو چشمای مرد فروشنده که با یه لبخند وقیح داشت نگام میکرد.

عصبانی و شرم زده سرم و انداختم پایین.

فکر کنم ایدین هم متوجه شد چون به فروشنده گفتم که حواسش به کار خودش باشه و دست منو محکم فشار داد.

یکم دردم گرفت ولی به روی خودم نیاوردم.

پولشو حساب کرد و از اون مرکز خرید به زور من، خارج شدیم.

افتاب غروب کرده بود و هوا تاریک و سرد شده بود. نشستیم تو ماشین؛ برگشتم و به ایدین مظلوم نگاه کردم

\_رزا؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟ چیزی میخوای؟

+ایدین— همیشه بریم یه جایی؟

\_کجا؟

+ادرسو دقیق نمیدونم چشمی میدونم ینی اگه بری بهت میگم کودوم طرفه.

\_باشه فسقلی

.....

[۲۱:۱۰

Part 61##

.....

ایدین حرکت کرد و منم با دست اشاره میکردم که کجا بره، تا اینکه رسیدیم به همون پارک مد نظرم.

یه رود از وسط پارک عبور میکرد و جای قشنگی بود.

دخترپسر والیبالی

دستامو کوبیدم به هم و گفتم:

+وای اره همین جاست

\_جای قشنگیه تا حالا نیومده بودم!

+اوهوم تازه یه رود هم داره

\_چه جالب! پیاده شو فقط قبلش...

+هوم؟

لپمو کشید و گفت:

\_پالتویی که گرفتم رو بیوش، هوا سرده.

+چشم

\_چشمت بی بلا

یه لبخند زدم و پالتو رو از کاورش در اوردم و از روی همون پلیور پوشیدم، کلاهم رو تا روی پیشونیم پایین کشیدم، از ماشین پیاده شدیم و با ایدین شروع کردیم به قدم زدن، ایدینم دستشو دور کمرم حلقه کرد.

راست میگفت خیلی سرد شده بود.

ایدین\_رزا؟!!

+جانم

\_چند وقته ایران نیومدی؟

+آخرین بار یک ماه قبل از فرارم از خونه ویلیام، ینی ۵/۴ سال پیش

\_الان خیلی تغییر کرده

با شیطنت گفتم:

+حالا چند روز دیگه میریم میشینم یه دل سیر به شهر نگاه میکنم.

یه لبخند ملیح زد و گفت:

\_برگردیم ایران یه فکرا و برنامه هایی برای زندگیم دارم!

+چه فکرا و برنامه هایی؟

ایستاد و منم روبه روش ایستادم.

\_تشکیل زندگی! با مامان هماهنگ کردم، رفتیم ایران رسماً بیایم خواستگاری ات

با تعجب به ایدین نگاه کردم!

راستش یکم هول کردم، احساس کردم سر گونه هام داغ شد و سرم و انداختم پایین

صدای خنده ایدین اومد و گفت:

\_ای جونم چه خجالتم میکشه خانومم

سرم و بیشتر انداختم پایین که منگوله های کلاهم روی پیشونیم افتاد.

ایدین دوباره خندید و همزمان بغلم کرد.

+وای ایدین زشته یکی میبینه

\_ببینه، اینا که براشون مهم نیست بعدشم، زنمی دوست دارم اصلاً

یکم تکون خوردم و از اغوشش بیرون اومدم

+اهم میگم که چیزه داشتیم قدم میزدیم

و خودم شروع کردم به راه رفتن

ایدینم خودشو و رسوند بهم و شونه به شونه هم قدم زدیم.

هوا با اینکه سرد بود اما به نظرم خیلی هم خوب بود یا بهتره بگم نفس کشیدن تو هوای ایدین خیلی خوب و دلپذیر بود.

هر دو سکوت کرده بودیم. انقدر راه رفتیم تا رسیدیم به پل که به خاطر وجود رود، پارک به دو قسمت تقسیم شده بود و اون پل، پارک رو بهم وصل کرده بود.

رفتیم روی پل ایستادیم و به رود که اطرافش رو چراغ های رنگی رنگی زیبایی گذاشته بودن و زیبایی زیادی گرفته بود نگاه کردیم.

ایدین دستای سردمو تو دستش گرفت و سکوت بینمون رو شکست.

رزا، خیلی دوستت دارم بیشتر از هر چیزی! شاید این جمله خیلی تکراری باشه ولی جمله بهتری برای ابراز احساساتم پیدا نکردم. با بودنت آرامش میگیرم به حدی که شبا دیگه بی خوابی ندارم و باوارامش و فکر کردن به تو میخوابم.

.....

[۲۱:۱۰

Part 62##

.....

ایدین بعد از رفتن تو از خونه امون، تصمیم گرفتم عشقتو تو قلبم نگه دارم و وقتی بزرگتر شدم دنبالت بگردم.

وقتی به امریکا اومدم زیاد دنبالت گشتم اما نتونستم پیدات کنم و این حال رو بدتر کرد.

شاید باورش یکم سخت باشه که من از هموم بچگی دوستت داشتم، اما بعد از رفتنت تلاش کردم که پیدات کنم که تلاشم بی نتیجه بود. از اون موقع تصمیم گرفتم هیچ دختری رو تو قلبم راه ندم. فکر نمی کردم بتونم پیدات کنم.

با دیدنت تو باشگاه و شباهت زیادت به رزای بچگی هام، داغ دلم تازه شد. ولی فکر نمی کردم تو همون باشی. دست خودم نبود، همش دوست داشتم ازت حمایت کنم. با دیدن غریبه ها اطرافت، کفرم در میومد؛ مخصوصا سر موضوع مکس. یه احساسی بهت داشتم که واسه خودمم عجیب بود!

روز اسباب کشی رو یادته؟

+اره

\_من اون موقع که داشتم وسایلت رو جا به جا میکردم، چشمم به یه دفتر خورد. احتمال دادم که دفتر خاطرات باشه. بر داشتمش و بدون اجازه ات، همون شب همه چی رو خوندم.

نمیدونی وقتی فهمیدم تو همون رزای بچگی هامی انگار دنیا رو بهم دادن، اما به روی خودم نیاوردم و روز بعدش که مامان اومد برای دکوراسیون خونه جدیدت، دفتر رو دادم تا بیاره و یه گوشه بزاره.

با فهمیدن این موضوع، احساسم بهت چندبرابر شده بود.

حالا میفهمیدم که اون احساسایی که بهت داشتم چی بود! من عاشق رزای جدید و رزای بچگی هام شده بودم.

وقتی خواستم برگردم ایران، از غم دو ماه ندیدنت داشتم میمردم، واسه همین طاقت نیاوردم و همه چی رو همون شب بهت گفتم. رزا! آرامش الانم رو مدیونتم، احساس خوشبختی که دارم رو مدیونتم. همیشه پیشم بمون. از بی توجهی متنفرم، هیچوقت بهم بی توجه نباش حتی اگه یه اشتباهی کردم. هیچ وقت نگاهتو ازم دریغ نکن چون زندگیم خلاصه میشه تو اون چشمای مشکلی. رزا اگه خدایی نکرده تو زندگیمون مشکلی پیش اومد، بیا قبلش به هم توضیح بدیم.

رزا میدونم اینو صدبار پرسیدم ولی بهم بگو که پیشم میمونی، بگو الان نیاز دارم.

..

با شنیدن حرفای ایدین، خوشحال بودم. تو دلم خدارو شکر کردم برای بودنش. از شوق حرفاش اشک تو چشمام جمع شد. اشک شادی بود. یکم نگاهش کردم و بعد محکم بغلش کردم.

+ایدین، بهترین کسی هستی که تا حالا دیدم. خیلی دوستت دارم، پیشت میمونم، پیشت میمونم.

دستاشو دورم حلقه کرد و منو محکم به خودش فشار داد. یکم تو اون حالت موندیم که منو از خوش جدا کرد و شونه هام رو گرفت.

\_ الان دوست داری چی بشه؟

+ برف بباره، خیلی خوبه

با تموم شدن جمله ام یه چیز سفید روی بینی ام افتاد!

با تعجب به بالا نگاه کردم.

دونه های سفید برف، اروم اروم به سمت زمین میومدن.

با خوشحالی پریدم بالا و دستامو کوبوندم بهم.

ایدینم بالبخند داشت نگام میکرد.

+ وای من عاشق برفم!!

\_ منم عاشق توام

مشتی به بازوش زدم بهش گفتم دیوونه.

.....



.....

شدت برف زیاد شده بود. آگه تا یک ساعته دیگه همینجوری می اومد، همه جا رو سفید میکرد.

با اینکه هوا سرد بود ولی اغوش گرم ایدین، دیگه نمیذاشت زیاد اون سرما رو حس کنم.

برگشتم و به رودخونه نگاه کردم اما ایدین همچنان منو نگاه میکرد.

....

دو ساعتی رو اونجا بودیم. برف همه جا رو سفید کرده بود. روی یه نیمکت نشسته بودیم. یه نگاه به ایدین کردم؛

حواسش پیش بچه هایی بود که با شادی برف بازی میکردن.

یه لبخند زدم و بلند شدم.

انقدر حواسش پرت بود که حتی نفهمید ازش فاصله گرفتم.

یه گلوله برف درست کردم و بعد به سمت ایدین پرتاب کردم که خورد تو صورتش!

بهت زده برگشت و نگام کرد.

وای قیافه اش خیلی باحال شده بود! کل صورتش سفید شده بود و کمی هم برف روی موهاش ریخته بود.

دلهم ضعف رفت.

ریز ریز خندیدم. دستشو آورد بالا و روی صورتش کشید و برفارو پاک کرد.

یدفه بلند شد ایستاد و گفت:

\_شیطون خانم، حالا منو برفی میکنی؟ نشونت میدم!

یه گلوله برف درست کرد ، منم دیدم اوضاع خرابه، شروع کردم به دویدن.

انقدر دویدیم و برف بازی کردیم که خسته شدیم.

لباسامون پر از برف شده بود.

به ایدین نگاه کردم؛ مراعات منو کرده بود و کم برفیم کرده بود ولی من خیلی برفیش کردم!

یه لبخند کش دار زدم و ابرو هامو انداختم بالا و گفتم:

+اووو جناب مهندس چرا این ریختی شدی؟

\_یه موش کوچولو این کارو باهام کرد.

+خودتی

\_موش کوچولو

+خودتی، خودتی

\_کوچولو

یه جیغ کشیدم و اسمشو صدا زدم

+ای—دی—ن

\_جون—م

+من کوچولو نیستم

\_چشم

اومد نزدیکم و ایساد و دستامو گرفت تو دستش

\_دستات چه سرده

دستمو بالا برد، گرفت جلوی دهنش و "ها" کرد.

با یه دست دیگه اش هم نوک بینی ام رو گرفت و کشید.

+ای ای چیکار میکنی؟

\_بینی ات قرمز شده ، پاشو پاشو بریم خونه، سرما نخورده باشی شانس اوردم. پاشو

+یکم دیگه بمونیم بعد بریم

چپ چپ نگام کرد و گفت:

\_باشه

و بعد دستشو به سمت کلاهم برد و کشید پایین تر، شال گردن خودش رو انداخت دور گردنم و پیچید دور دهنم.

همینجوری داشتم نگاش میکردم که گفت:

\_چیه؟! چرا اینجوری نگاه میکنی؟ خب سرما میخوری

+خودت چی؟

\_من سردم نیست.

شونه ای بالا و انداختم.

دستشو گرفتم و شروع کردیم قدم زدن و به سمت ماشین رفتیم.

تو راه، یدفه ایدین دستمو کشید و برد طرف یه دکه کوچیک که گوشه ای از پارک رو اشغال کرده بود.

دو تا نسکافه گرفت؛ یکیشو داد به من و یکیشم برای خودش نگه داشت.

به به تو این هوای سرد ، یه نوشیدنیه گرم میچسبه!

لیوان رو ازش گرفتم و جلوی صورتم نگه داشتم.

بخار گرمش به صورت تم میخورد و صورت تم رو گرم میکرد.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

+اوم به به تو این هوا یه نوشیدنی گرم و داغ میچسبید ، دستت طلا

و بعد شروع کردم به جرعه جرعه خوردن نسکافه ام.

ایدین هم یه دستش رو حلقه که دور شونه هام و با یه دست دیگه اش لیوان نسکافه اش رو نگه داشته بود.

.....

[۲۱:۱۲

Part64##

.....

همین که جرعه اخر نسکافه ام رو تموم کردم و سرمو بالا اوردم ، خودم رو جلوی ماشین ایدین دیدم.

\_لیوانتو بده به من برو تو ماشین بشین الان میام.

+باش

رفتم تو ماشین نشستم و خودمو تو صندلی جمع کردم. سردم بود.

داشتم به امشب فکر میکردم ، به امروز فکر میکردم.

روز پر ماجرای رو پشت سر گذاشتیم ، در کل روز خوبی بود چون به ارزوم هم رسیدم و تونستم حداقل برای چند دقیقه هم که شده توی تیم والیبال بازی کنم و ایدین هم با تیمش سنگ تموم گذاشت.

تو همین فکر بودم که موبایل ایدین که روی داشبورد بود زنگ خورد.

موبایلو برداشتم ، چشمم خورد به اسم ویولت که روشن و خاموش میشد.

خشکم زده بود.

مگه هنوز با ایدین در ارتباطه!؟

جواب دادم

ویولت\_ الو ایدین؟ عزیزم

+بفرما بید!

\_شما؟

+شما به گوشی همسر من زنگ زدید!

\_همسرت؟ هه گوشی رو بده به ایدین کارش دارم.

+با شوهر من چیکار داری؟ هرکاری داری به من بگو ، بهش بگم.

\_صدات چقدر اشناست! تو اون خدمتکاره تو باشگاه نیستی؟

+خیلی مهم نیست ، کارتو بگو

\_پس خودتی! هه بالاخره خودتو چسبوندی به ایدین؟ شبی چقدر ازش میگیری باهاش حال میکنی؟

+خفه شو دهننتو ببند! اون شوهرمه! دیگه حق نداری به من بی احترامی کنی، هیچ وقت دیگه به ایدین زنگ نزن!

و گوشی رو قطع کردم.

گریه ام گرفته بود. چرا انقدر من نازک نارنجی شده بودم؟

تا هرچی میشه فرتی میزنم زیر گریه!

اون حق نداشت منو تحقیر کنه!

من یه دختره ه..ر..ز..ه نیستم، به خدا نیستم.

همینجوری داشتم گریه میکردم که ایدین اومد.

تا صدای گریه ام رو شنید و صورت اشکیم رو دید، بهت زده گفت:

\_\_رزا؟ چیشده؟ چرا اینجوری گریه میکنی؟! د حرف بزن

+ای.. دی..ن

\_\_جونم؟ چیشده؟

+من.. یه دختره ه..ر..ز..ه نیستم

\_\_ینی چی؟ مگه کسی چیزی گفته؟ بگو کی گفته تا فکشو بیارم پایین

\_\_رزا عزیزم گریه نکن.

+من از اینکه با تو ام پول میگیرم؟

زیر لب غرید و چونه ام رو تو دستش گرفت

\_\_دِ بگو کی این مزخرفاتو گفته

+گوشیت، زنگ خورد ویولت بود، جواب دادم بعد که گفتم کارش رو بگه تا بهت بگم گفت تو اون خدمتکاره نیستی؟

بالاخره خودتو چسبوندی بهش؟ شبی چقدر میگیری باهاش حال میکنی؟

تا اینو گفتم دوباره گریه ام گرفت.

صدای عصبی ایدین رو شنیدم

\_دختره ی بی همه چیز، گ.و.ه خورده همچین چیزی بهت گفته. دهنشو گل میگیرم. رزا عزیزم گریه نکن فدات شم.  
اون چون خودش این کاره است فک میکنه همه مث خودشن.  
با دستش اشکامو پاک کرد.

\_جون من گریه نکن ، نمیدونی وقتی گریه میکنی داغونم میکنی! گریه نکن  
سعی کردم گریه نکنم.

لبم رو غنچه کردم و بغض توی گلوم رو قورت دادم.

+چشم

یه لبخند زد و دستشو از زیر چونه ام برداشت.

.....

[۲۱:۱۲

Part65##

.....

استارت زد و حرکت کرد.

اونم تو فکر بود؛ از اخماش که تو هم بود و صورتش که حالت گرفته ای داشت میشد فهمید.

ای تو روح صلوات ویولت که شب خوبم رو خراب کردی... .

\*\*\*

تو شرکت بودم و داشتم کارای عقب افتاده رو سرو سامون میدادم که تلفن روی میز زنگ خورد.

+بفرمایید؟

ایزابل\_ خانم مهاجر یه خانومی با شما کار دارن ، پشت خط هستن وصل کنم؟

+اره، مرسی

چند ثانیه بعد وصل شد

\_سلام

ای...اینکه صدای ویولت بود!!

+ویولت؟! چی میخوای؟

\_عصبی نشو خانم مهاجر میخواستم بگم ایدین انقدری هم که فکر میکنی چشم پاک نیست!

+میشه تو زندگی ما دخالت نکنی؟ من بیشتر از چشمام به ایدین اعتماد دارم.

\_امروز باهاش قرار دارم ، ادرس میدم بیا تماشا کن! ساعت ۵:۰۰ کافی شاپ (...). مواظب باش فشارت نیوفته بای

و بعد صدای بوق تلفن...

از حرفای ویولت تعجب کرده بودم!

حرف اخرش چه معنی میداد؟(مواظب باش فشارت نیوفته)

انگشتم و کردم تو دهنم و به حرفای ویولت فکر کردم. صداش تو گوشم اگو شد (میخواستم بگم ایدین انقدری هم

که فکر میکنی چشم پاک نیست).....(امروز باهاش قرار دارم ادرس میدم بیا تماشا کن).

چرا باید با ایدین قرار داشته باشه؟ چی میخواد از زندگی من؟

من تازه چند وقته معنای زندگی رو فهمیدم. تازه طعم شیرین عشق رو فهمیدم.



چرا میخوان زندگیمو بهم بریزن؟

اون از ویلیام اینم از وبولت.

خدایا خودت کمکم کن من دیگه تحمل یه مصیبت دیگه رو ندارم.

خدایا من نمیخوام زندگیمو ، ایدینم رو از دست بدم، کمکم کن.

زنگ زدم به ایزابل تا ببینم ایدین زودتر از شرکت خارج میشه یا نه!

\_ الو بله رزا جان؟

+ ایزابل ، میدونی ایدین کی از شرکت خارج میشه؟ ینی زودتر میره؟

\_ اوم اره فکر کنم گفت ساعت ۵ جایی کار داره.

اوه خدای من

+ باشه مرسی، فقط بهش نگو باشه؟

\_ خیالت راحت نمیگم.

+مرسی خدافظ

و بعد تلفن رو قطع کردم.

به ساعت نگاه کردم ، دقیقا ۲:۳۰ بود. دو و نیم ساعت دیگه چه اتفاقی قراره بیوفته؟

\*\*\*\*\*

یه بار دیگه به ساعت نگاه کردم، پنج دقیقه به پنج بود.

شال گردن رو محکم به صورتم بستم و صورتم رو باهش پوشوندم. کلاهمم تا حد امکان کشیدم پایین.

رفتم داخل کافی شاپ و گوشه ای ترین میز و انتخاب کردم و نشستم.

کمی بعد گارسون اومد و یه قهوه سفارش دادم و منتظر ایدین و ویولت موندم.

۲۰ دقیقه اونجا موندم ولی خبری ازشون نشد.

پس منو سرکار گذاشته! اومدم بلند شم که یه شاخه گل رز قرمز جلوی صورتم ظاهر شد!

با تعجب به شاخه گل نگاه کردم.

چشمام بالاتر اومد و به صاحب دستی که شاخه گل رو گرفته بود نگاه کردم.

چشمام از حدقه زده بود بیرون!!

ویلیام؟!!!!

.....

[۲۱:۱۳

Part 66##

.....

متعجب بهش نگاه کردم!!

مگه ایدین ازش شکایت نکرد پس چرا اینجاست؟

صداشو شنیدم

\_ گل برای گل

صندلی رو کنار کشید و نشست روبه روم

+ تو... تو اینجا چیکار میکنی؟

\_ گل رو بگیر تا بگم

گل رو ازش گرفتم و شال گردن رو تا زیر چونه ام پایین کشیدم

\_ چیه تعجب کردی؟ فکر کردی الان باید بازداشتگاه باشم؟

+اره

لبخندی زد و گفت:

\_ تحت تعقیب که هستم ولی نتونستن بگیرنم ولی حیف شد اون پسر زنده موند نه؟

+ خفه شو، خیلی اشغالی دست از سر من و زندگیم بردار.

\_ من تورو به دست میارم

با این حرفش زدم زیر خنده

+ جوک خیلی بامزه ای بود، به همین خیال باش

\_ شنیدم داری میری ایران!

چشمام گرد شد. خنده ام رو خوردم و گفتم:

+ تو از کجا میدونی؟

\_ من خیلی چیزارو میدونم عزیزم. فکر نکن با اون بازی والیبال من دست از سرت برمیدارم.

بعد دستاشو گذاشت روی دستام که روی میز بود.

دخترپسر والیبالی

حس خوبی نداشتم. اضطراب داشتم.

خواستم دستمو بکشم که نذاشت.

اینبار محکم تر کشیدم و دستمو آزاد کردم و یه پوزخند زدم که همزمان چشمم خورد به چشمای برزخی ایدین که حالا بالا سر میز ما وایساده بود.

متعجب به ایدین نگاه کردم. زیر لب غرید:

\_بلند شو

ویلیام\_اوه سلام ایدین جان مشتاق دیدار شما هم بشین داشتیم حرفای قشنگی میزدیم.

ایدین دستشو مشت کرد و چشماش و بست و گفت:

\_تو یکی خفه شو تا خونتو همین جا نریختم. مگه بهت نگفتم به رزا نزدیک نشو هان؟

+ایدین به خدا...

نذاشت ادامه بدم

عصبی گفت:

حرف نزن رزا حرف نزن

و بعد دستمو گرفت و محکم کشید و از روی صندلی بلندم کرد.

روبه ویلیام گفت:

\_حساب تورو بعدا میرسم

و منو دنبال خودش کشید.

جلوی در کافی شاپ ویولت رو دیدم!

به سمت ایدین اومدم و گفتم:

\_اوه ایدین من که بهت گفتم این دختره یه \*ر\*ز\*ه\*اس.

ایدین\_ببند دهننتو تا گل نگرتمش

و دوباره منو همراه خودش برد.

گریه ام گرفته بود.

اینا همش یه نقشه بود.

ایدین در ماشینو باز کرد و منو هول داد تو و بعد خودش اومد پشت رول نشست.

عصبانی بود! خیلی زیاد!

چشماس قرمز شده بود و اخماش حسابی تو هم بود.

ماشین رو به حرکت درآورد.

+ایدین به خدا اونجوری که تو فکر...

\_خفه شو حرف نزن

+ولی...

جوری داد زد که شیشه های ماشین لرزید.

\_د مگه بهت نمیگم حرف نزن

لال شدم

فقط اشکام بود که میریخت.

صدای حق هقم تو ماشین پیچید و سکوت رو شکست

ایدین دیوانه وار رانندگی میکرد.

دخترپسر والیبالی

سرعتش خیلی زیاد بود.

جرعت حرف زدن نداشتم فقط گریه میکردم

\_گریه نکن، به ولای علی اگه گریه کنی هر جفتمون رو میکشم فهمیدی؟

دستمو محکم گذاشتم جلوی دهنم و صدای حق هقم رو خفه کردم.

ازش میترسیدم.

بغضم رو قورت دادم و سعی کردم نزارم این اشکای لعنتیم بریزن.

انقدر جلوشون رو گرفتم که چشمام میسوخت.

تلفنش چند بار زنگ خورد که ریجکت کرد و در اخر هم خاموش کرد.

لعنت بهت و یولت، لعنت بهت ویلیام. لعنت به همتون، به این شک و بی اعتمادی، لعنت به این زندگی.

رسیدیم جلوی خونه.

ماشین و سریع پارک کرد و از ماشین پیاده شد.

اومد سمت در، محکم باز کرد و منو کشید بیرون و به داخل ساختمون برد.

جوری دستمو فشار میداد که احساس میکردم دستم داره میشکنه.

در خونه رو باز کرد و منو هول داد تو.

برگشتم سمتش، درو محکم بست.

صورتش از خشم قرمز شده بود، خیلی ترسناک شده بود!

ازش میترسیدم!

\_من برات کافی نبودم نه؟ صدای خنده ات کل کافی شاپ رو برداشته بود. گلش گل رز بود خوشت اومد نه؟ گرمای دستش چطور بود؟ خوشت اومد؟ چرا دستشو پس نزدی؟ مگه بهت نامحرم نبود؟ هــــان؟ من چی؟ اون گفتار پیر از من بهتر بود؟ د لعنتی جواب بده

اشکام میرختن دیگه چقدر سکوت کنم؟ چقدر؟

.....

[۲۱:۱۴

Part67##

.....

دستمو گذاشتم دم گوشم و محکم فشار دادم

+بسه بسه چرا اینجوری میکنی هان؟ من روحمم خبر نداشت که قراره اون بیاد.

با سیلی محکمی که زد تا چند لحظه گوشم سوت کشید.

دستمو گذاشتم رو صورتم و بهت زده بهش نگاه کردم!

اونم انگار خودش باور نداشت که زده تو گوشم!

اروم گفت:

\_دیگه به من دروغ نگو، من ده سال به خاطرت صبر کردم، هیچ دختری رو تو قلبم راه ندادم ولی تو...

دستم از روی صورتم برداشتم و بولیزش رو چنگ زدم و صدامو کمی بردم بالا ولی نه مثل خودش.

+من به خاطر تو اومدم تو اون کافی شاپ، لعنتی به خاطر تو! ویولت زنگ زد گفت ساعت ۵ باهات تو اون کافی شاپ قرار داری، گفت اونقدری که تو فکر میکنی آیدین چشم پاک نیست، گفت بیا و تماشا کن. من گفتم که به تو اعتماد دارم ولی وقتی منشی گفت ساعت ۵ باید بری جایی کنجکاو شدم. من بهت اعتماد داشتم ولی میخواستم ببینم چه اتفاقی میوفته! اومدم و منتظرتون موندم که ویلیام هم اون شاخه گل رو جلوم گرفت.

بهش گفتم مگه تورو پلیس نگرفت؟ گفت گل رو بگیر تا بهت بگم.

بولیزش رو محکم تر کشیدم و گفتم:

+من اون گل رو گرفتم تا ویلیام بگه که چرا نگرفتنش. میدونی چرا خندیدم؟ اون یه خنده مسخره بود من مسخره اش کردم. گفت اون بازی والیبال هیچی نبود و من دست از سرت برنمیذارم منم خندیدم و مسخره اش کردم. وقتی دستمو گرفت حالم بهم خورد احساس میکردم دارم بهت خیانت میکنم. سعی کردم دستمو بکشم بیرون ولی اون محکم تر گرفته بود ولی هرجوری بود دستمو آزاد کردم. میخواستم بلند شم برم که تورو دیدم! وقتی اونجوری دیدمت وقتی نگاهت کردم تو نگاهت انگار حس تنفر بود اون موقع میخواستم برم بمیرم. تازه فهمیده بودم همه چی نقشه بود. آیدین تو بهم فرصت حرف زدن هم ندادی! آیدین من بهت خیانت نکردم من ول نیستم.

انقدر گریه کرده بودم که جای اشکام میسوخت!

+تو گفتی هر مشکلی پیش اومد اول برای هم توضیح بدیم ولی تو نذاشتی حتی منو به خاطر کار نکرده ام مجازات کردی! اره منم قبلا این کارو باهات کردم، اون موقع که عکساتو دیدم ولی حالا عاقل شدم.

بولیزش رو ول کردم و با دستام اشکام رو پاک کردم.

به سمت اتاقم که کنار اتاق آیدین بود، رفتم و آیدین رو هاج و واج اونجا تنها گذاشتم.

در اتاق رو بستم و به سمت کمد رفتم.



لباسام رو برداشتم و چپوندم تو کوله پشتیم.

اشکم که سعی داشت لجوجانه صورتم رو به بازی بگیره رو پاک کردم.

بلند شدم و عکس هامون که روی میز تحریر بود رو برداشتم و تو کوله گذاشتم و از اتاق زدم بیرون که محکم خوردم به آیدین که جلوی در اتاق ایستاده بود.

\_کجا؟

+خونه ام!

\_حق نداری از این خونه بری بیرون.

+اینجا برام جهنمه، عذاب میکشم میخوام برم

\_اگه من برات عذابم من میرم ولی تو همین جا باش

پسش زدم و از کنارش رد شدم اما بازوم رو گرفت و کشید.

بازومو کشیدم و به سمت در رفتم اما اینبار موهام کشیده شد و کلاه و کلاه گیسم کنده شد و موهام ریخت بیرون.

به آیدین نگاه کردم که کلاه گیس تو دستش بود

+بدش به من

\_گفتم بهت نرو

+خیلی خودخواهی، تو همون اشتباهات غرق باش جناب مهندس

کلاهم رو از روی زمین برداشتم و گذاشتم رو سرم و موهام رو توش پنهون کردم.

درو باز کردم و رفتم بیرون.

لحظه آخر که خواستم در رو ببندم نگاهم تو نگاه اشکی آیدین گره خورد.

چشمای آبیش بارونی بود! مثل من.

.....

[۲۱:۱۴

Part 67##

.....درو بستم و بدو بدو از پله ها پایین رفتم و گریه کردم تا خود خونه دویدم و گریه کردم.

آیدین اشتباه کرد. منو گناهکار دونست درحالی که من روحمم از اومدن ویلیام خبر نداشت.

اون...اون منو زد!

من که کاری نکردم که.

رسیدم به خونه ام. کلید انداختم و داخل رفتم.

کوله ام رو پرت کردم یه طرف و رفتم سمت اتاق. جلوی آئینه قدی تو اتاق وایسادم و به صورتم دست کشیدم.

سمت چپ صورتم کمی کبود شده بود.

آشفته بودم.

پالتوم رو در آوردم ،کلاهمم پرت کردم روی میز و خودمو انداختم روی تخت و گریه کردم، به حال و روز خودم، به

بدبختی خودم.

همش یه روز از اون مسابقه لعنتی گذشته ، چرا این کارو کردن؟

من حال و روز آیدین رو درک کردم مثل اون روزی بود که عکساش با ویولت رو دیدم منم زود قضاوت کردم، حالا هم آیدین زود قضاوت کرد.

میدونم خودشم پیشمونه ولی اون حق نداشت منو بزنه!

احساس سرما کردم و خودمو تو تخت جمع کردم.

وای اصلا حواسم نبود من تو این چند وقت پیش آیدین بودم و فقط اومدم خونه وسایلم رو بردارم حالام شوفاژ خاموش بود نیاز به یه سرویس کامل داشت که من بلد نبودم پس باید تا فردا صبح یخ بزئم.

با اینکه لباس زیاد تنم بود ولی بازم سرد بود.

پتو رو کشیدم رو خودم و سعی کردم بخوابم. خوابم نمیومد ولی به زور خوابیدم....

.....

وای خدا خیلی سرده چرا اینجا انقد سرده؟؟

خودمو جمع کردم ولی انگار یهو هوا کمی گرم شد!!

به سمت منبع گرما رفتم.

گیج خواب بودم و اون گرما خوابم رو بیشتر میکرد.

دستی دور کمرم حلقه شد و بوسه ای روی پیشونیم نشست.

به قدری خوابم میومد که قدرت فکر کردن به اینکه کیه رو نداشتم و بیهوش شدم.

وای خدا سرم چقدر درد میکنه!

دستی به سرم زدم و توی تخت نشستم.

نگاهم افتاد به ساعت روی میز.

وای خدای من ساعت ۱۰:۱۵ آیدین باید بره شرکت!!

با یاد آوری اتفاقات دیروز او-ن هیجان فروکش کرد.

من که دیگه تو خونه اش نیستم...

افکار منفی ام رو پس زدم و از تخت پایین اومدم.

اوه نماز مغرب و عشا و صبح رو نخوندم.

لبم رو بردم تو دهنم و گزیدم.

ویولت بر روحت صلوات که منو از زندگی انداختی هوف.

.....

[۲۱:۱۶

Part 68##

.....

پاچه شلوارم و که بالا رفته بود رو دادم پایین و خمیازه کشون رفتم تو هال.

عجیبه که خونه انقدر گرمه، دیروز که داشت یخ میزد!

متعجب به سمت شوفاژ ها رفتم ، دستمو گذاشتم روشن ، داغ بودن!

بوی عطری که میومد جواب سوالم رو داد.

پس دیشب اینجا بوده!

میدونم از کارش پشیمونه ولی این کارا جای اون سیلی که زد رو نمیگیره.

قضاوت زودش با قضاوت زود من رو یکی کنیم ، حالا بگیم این به اون در، ولی اون سیلی...

بلند شدم و رفتم یکم صبونه خوردم.

کمی تلویزیون نگاه کردم و بعد که دیدم برنامه های خوبی نداره خاموشش کردم.

چیشد ماجرای ما؟

من یه دختر خدمتکار بودم توی یه باشگاه والیبال ، یه نفر اومد و زندگیمو عوض کرد.

کمکم کرد که والیبال رو کامل یاد بگیرم، بهم جا و مکان داد و منو تو شرکتش استخدام کرد.

گفت کرایه خونه رو از حقوقم کم میکنه ولی فقط به اندازه یه خونه بیست متری کم کرد.

باعث شد من حس شیرینی رو تجربه کنم و از غم و غصه دور باشم و لحظه هامو باهاس شریک باشم.

هیچ وقت منت سرم نداشت و به خاطر نشون دادن علاقه اش به من یه بازی والیبال سخت رو پذیرفت.

با اینکه گاهی خسته بوده ولی هرکاری گفتم انجام داده و به خواسته هام گوش داده.

همیشه باهام مهربون بوده و به اعتقاداتم احترام گذاشته.

با این همه، میتونم نبخشمش؟

میتونم اونو درک کنم، درسته که احساس میکنم بهم اعتماد نداره ولی منم یه روزی همین کارو باهاس کردم، من

بخشیدمش....

سجاده ام رو جمع کردم و چادرم رو از سرم گندم. دعا کردم، هم برای خودم هم برای ایدین هم برای زندگیمون .

بلند شدم و به سمت پنجره رفتم و پرده رو کنار زدم.

بارون با شدت میبارید.

دل این آسمونم مثل دل منه.

با صدای اس ام اس گوشیم نگاه از خیابون روبه روم گرفتم و به موبایل نگاه کردم.

به سمتش رفتم و برداشتمش.

یه پیام از آیدین!

بازش کردم.

((شست باران همه کوچه خیابان هارا، پس چرا مانده غمت بر دل بارانی من؟!))

الان این پیام چه معنی میده؟!

معذرت خواهی؟!

باید گفت معذرت خواهی به سبک ایدین!

خواستم گوشی رو قفل کنم که یه پیام دیگه هم اومد.

((هرکسی رفت از این دل به جهنم اما تو نباید بروی از دل من میفهمی...؟!))

یه لبخند زدم و نشستم رو تخت و خیره شدم به عکسمون که روی میز بود.

عکسی که کریسمس گرفتیم، منو اون با کلاه سانتا کلاوز (بابانوئل).

چه کردی با دلم ایدین؟!

موبایلو روشن کردم و یه اس ام اس بهش دادم.

((دکتر اینبار برایم نم باران بنویس، دو سه شب پرسه زدن توی خیابان بنویس...))

همون موقع جواب داد

\_ غلط میکنی شب تنهایی بری بیرون!

وا بسم الله برو بابا پرو!

یه خنده مسخره کردم و بلند شدم تا وسایلم رو جمع کنم مثلاً قراره بریم ایران!

انقد خوشحال بودم که میخواستیم بریم ایران، ولی اگه مسافرتم به خاطر آیدین کوفتم نشه!

وسایلم رو جمع کردم و یه دستی هم به خونه کشیدم... .

داشتم تی وی نگاه میکردم که آیدین زنگ زد.

جواب بدم؟ ندم؟ گزینه ۳؟

بالاخره با کلی فکر کردن جواب دادم

+بله بفرمایید

\_وسایلت رو جمع کن ساعت ۵ صبح پرواز داریم میام دنبالت.

چرا انقد جدی و خشک؟

+نمیگفتی هم خودم وسایلم رو جمع کرده بودم!

\_به هر حال گفتم که بدونی

+خیل خب گفتم کاری دیگه نداری؟

یه آه کشید و با کمی مکث گفت:

\_رزا

\_هیچی خدافظ

و بدون اینکه منتظر خدافظی من باشه قطع کرد.

وا دیوونه... .

.....

[۲۱:۱۷

Part 69##

.....

در هارو قفل کردم و چمدون به دست رفتم بیرون.

آیدین تو ماشین نشسته بود و سرش و رو فرمون گذاشته بود.

در ماشین و باز کردم و تو ماشین نشستم. سرش و بلند کرد و نگام کرد؛ چشماش قرمز شده بود.

نگاهم و ازش گرفتم و به روبه رو خیره شدم و زیر لب یه سلام کردم و اونم در جوابم سکوت کرد.

استارت زد و حرکت کرد. در طول مسیر هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد.

بالاخره رسیدیم فرودگاه و زحمت چمدون های منو هم آیدین کشید و برام آورد. وظیفه اشه والا!



پویا، جک، دنیل، تام، پیتتر هم اومده بودن؛ با همه اشون سلام علیک کردیم و به شیرین کاری های پویا خندیدیم.

.....

تو هواپیما، کنار آیدین نشسته بودم و به حرف های مهماندار گوش دادم که میگفت به مرز ایران رسیدیم و باید حجاب رو رعایت کنیم.

از توی کیف دستیم شال آبی کاربنی ام رو برداشتم و انداختم رو سرم و کلاه گیس رو از زیر شال در آوردم.

شال رو دور سرم پیچیدم، کنترلش خیلی سخت بود!

سرمو بلند کردم و به آیدین نگاه کردم، داشت منو نگاه میکرد و یه لبخند رو لبش بود.

دستشو آورد بالا و شال رو روی سرم درست کرد.

سرمو برگردوندم.

هنوز اون کار زشتش رو فراموش نکردم.

.....

پویا\_ به به بوی وطن می آید.

آیدین\_ خیل خب حالا، همین دو ماه پیش بود اومدی ایران!

پویا\_ تو میمیری ضایع نکنی؟

آیدین\_ اره

دنیل\_ بریم بگردیم!؟

پویا\_ ب...

تا اومد حرف بزنه آیدین گفت:

\_ نه الان بریم استراحت کنیم.

دختر پسر والیبالی

پیتر\_ اوه اوه اوه

جک\_ خب حالا کجا بریم؟

تام\_ خب معموله دیگه هتل

آیدین\_ نه بریم خونه ما

پویا\_ آیدین چرا نمی‌ریم خونه ننه بزرگت؟ اونا که رفتن اصفهان نیستن

آیدین\_ اه اوه اونجا هم خوبه پس بریم اونجا.. زنگ زدم علی بیاد

منم که طبق معمول اونجا بوق بودم، مٹ جوجه اردک دنبالشون راه افتادم.

آیدین دستمو گرفته بود و منو دنبال خودش میکشید.

روبه من گفت:

\_اول میریم خونه ما بعد میریم خونه مامان بزرگم

+بچه ها هم میان؟

\_نه اونا با پویا و علی میرن

+آهان، ماشین رو کی از فرودگاه برد؟

\_زنگ زدم به دوتا راننده گفتم ماشینا رو ببرن پارکینگ.

+اوهوم

علی اومده بود دنبالمون؛ باهاش سلام علیک کردیم و قرار شد پسرها رو ببره و منو آیدین هم تاکسی بگیریم.

آیدین به سمت یه تاکسی رفت و بهش آدرس داد.

نشستیم تو ماشین و راننده هم حرکت کرد.

از همون اول شروع کرد به حرف زدن و کل زندگینامه منو آیدین رو پرسید.

سرم و تکیه دادم به شیشه و به بیرون نگاه کردم.

تهران تو این ۴ سال خیلی تغییر کرده!

پشت چراغ قرمز بودیم و راننده هم به ریز داشت حرف میزد.

آیدین اخم کرده بود و فقط سرشو تکون میداد.

خنده ام گرفته بود.

آیدین برگشت و به من نگاه کرد و به راننده گفت:

ببخشید یه لحظه

و بعد به انگلیسی به من گفت:

dh he' s tal kati ve\_ (خیلی پر حرفه )

خندیدم

میخواست انگلیسی صحبت کنه که یارو دست از سرش برداره.

منم ادامه دادم:

yes he' s very tal kati ve+

pasadena i n southern cal i forni a\_ (پاسادنا در کالیفرنیا جنوبی است!)

با صدای بلند خندیدم که گفت:

کوفت\_

و به انگلیسی ادامه داد

\_رزا

+جا..بله؟

\_هنوز از دستم ناراحتی؟

اخم کردم و گفتم:

+حتی نذاشتی من برات توضیح بدم بعد منو زدی!

\_به خدا دست خودم نبود، منو، منو بب...

نذاشتم حرفشو ادامه بده

دستمو گذاشتم رو لبش و گفتم:

+هیش من همون موقع بخشیدمت

دستمو که رو لبش بود رو بوسید و خواست چیزی بگه که صدای زمزمه راننده اومد:

\_استغفرالله

یه نگاه به هم کردیم و خندیدیم... .

.....

[۲۱:۱۷

part 70##

.....

بالاخره رسیدیم. یه باغ بزرگ بود.

آیدین کلید انداخت و به داخل رفتیم.

باغ خیلی بزرگی بود که انتهایش یه خونه بود.

دستشو انداخت دور کمرم و باهم به سمت خونه رفتیم.

+چه خونه بزرگی دارید!

سرش و خم کرد و اروم دم گوشم گفت:

\_خونه خودمونم همینجوری باشه خوبه؟؟

خجالت کشیدم و سرم و انداختم پایین.

رسیدیم و با هم به داخل رفتیم.

محو زیبایی خونه شده بودم!

آیدین\_ مامان کجایید؟؟

صدای مه لقا جون اومد و بعد خودش از پله های مارپیچ اومد پایین.

مه لقا جون\_ آیدین؟! الهی دورت بگردم اومدی؟

به سمت منو آیدین اومد و هردومون رو بغلم کرد.

البته گل پسرش و زیادی تحویل گرفت.

حسودم خودتونید.

زن خون گرم و مهربونی بود.

رو به من گفت:

\_چطوری عزیزم؟ خوش اومدی بیاید بشینید.

+ببخشید مزاحمتون شدم

\_مراحمی عزیزم

نشستیم رو مبل.

هههه مبلای اینا کجا و مبلای خونه من کجا!

مه لقا جون رفت و بایه ظرف میوه برگشت و بهمون میوه تعارف کرد.

مه لقا\_ رزا جان چه خوب شد با آیدین اومدی اینجا

به یه لبخند اکتفا کردم و دیگه چیزی نگفتم.

آیدین دم گوشم گفت:

\_میخوای بریم استراحت کنیم؟

+نمیدونم ولی من که خسته نیستم!

\_باش بیا بریم حداقل لباس عوض کنیم.

+تو چرا انقد باهوشی؟ باید بریم خونه مامان بزرگت چون بچه ها اونجان

\_هوف خیل خب...

خلاصه دو ساعتی رو اونجا بودیم و آیدینم اتاقشو بهم نشون داد.

عکسای بچگیمون رو دیوارای اتاقش بود و من چقدر خر ذوق شدم.

با مه لقا جون خدافظی کردیم و با آیدین تو شهر یکم چرخ زدیم و بعد رفتیم خونه مامان بزرگش....

خونه مامان بزرگش طرح قدیمی داشت ولی خیلی قشنگ بود.

رفتیم داخل دیدم پیتر که روی کاناپه خوابیده، دنیل هم یه لنگش از مبل آویزون بود، جک هم روی زمین ولو شده بود، تام هم پاهاش تو حلق جک بود و خوابیده بود، پویا هم میز آشپزخونه رو بغل کرده بود و با دهن باز خوابیده بود.

جوری میز و بغل کرده بود که انگار جای میز زنش و بغل کرده! از علی هم خبری نبود

یه وضع اسفناکی بود.

یه نگاه به آیدین کردم و باهم زدیم زیر خنده.

دروغ چرا من که داشتم از خواب بیهوش میشدم.

با آیدین به طبقه بالا رفتیم.

کلا ۴ تا اتاق بود.

رفتیم داخل یه اتاق.

خوبی اتاقش این بود که همه چی داشت از جمله تخت دو نفره!

لباسم و عوض کردم و تا تخت و دیدم پریدم روش و به خنده های آیدین توجه نکردم و خوابیدم.

.....

احساس کردم یه چیزی داره رو صورتم حرکت میکنه.

دستمو بردم بالا و زدم رو اون چیز که بره کنار ولی نرفت.

چشمامو باز کردم تا ببینم اون چیز چیه که دوتا تیله آبی دیدم.

+آیدین؟

دختر پسر والیبالی

\_ شب بخیر فسقل

+ تو اینجا چیکار میکنی؟

\_ هنوز ویندوزت بالا نیومده؟ ما الان ایرانییم!

+ اهان ساعت چنده؟

\_ ۱۰ شب

+ چیییی؟ اوه

با پشت دستش صورتم و نوازش کرد و گفت:

\_ تا چند روز مشکل خوابیدن داریم ، اختلاف ساعت!

+ اوهوم. ایدین؟

\_ جونم؟

میگم که چیه جوجه ات خروس میخونه؟

با صدای بلند خندید و گفت:

\_ دیوونه اون کبکت خروس میخونه است. جوجه چیه؟!

+ حالا هرچی

\_ کبکم خروس میخونه چون هم اتاقیم!

+ چی؟ واسه چی اخه؟

\_ کلا ۴ تا اتاقه، بچه ها دو به دو تو هر اتاق میرن میمونه یه اتاق که اونم واسه منو توعه!

+ اوم خب میگم چیزی



\_چیزه؟

+هوف خب من اینجوری معذبم!

اخم کرد و گفت:

\_ما به هم محرمیم ایشالا چند وقت دیگه هم ازدواج میکنیم معذب بودن دیگه معنی نداره!

انگشت اشاره ام رو زدم بین ابروهاش تا اخمش باز شه

+خجالت میکشم خب

\_خجالت نداره عزیزم عادت میکنی

و بعد یه لبخند خوشگل زد که دلم براش ضعف رفت و محکم بغلش کردم.

\_آخ کتلت شدم دختر

خندیدم و هیچی نگفتم

صدای تقه ای که به در خورد هولم کرد و سریع بلند شدم و رو تخت نشستم

آیدینم با خنده بلند شد و به سمت در اتاق رفت.

پویا بود و گفت که بچه ها میخوان برن شهر و بگردن و گفت که ماهم آماده بشیم .

بلند شدم و موهام و بستم.

اخیش دیگه از شر کلاه گیس راحت شدم.

تا آیدین رفت دستشویی، سریع شلوارم و پوشیدم و یه مانتو از مانتو هایی که آیدین برام خریده بود تنم کردم.

یه مانتو آبی کاربنی بود که روش کمر بند قهوه ای میخورد و خیلی خوشگل بود.

یه شلوار مشکی که نه تنگ بود نه گشاد پوشیدم .

یه شال مشکی هم سرم کردم و به بدبختی موهام و توش پوشوندم.

همش کج میشد و دوباره باید درستش میکردم.

داختم با شال کلنچار میکردم که از تو آینه چشمم افتاد به آیدین که دست به سینه داشت منو نگاه میکرد و این

نشون میداد که همه دعواهای منو با شال دیده!!

واسه ماس مالی یه لبخند دندونی زدم و گفتم:

+کی اومدی تو؟

پالتوم رو تنم کردم و منتظر جوابش شدم.

\_خیلی وقته بانو

+آهان آماده شو دیگه

از پشت بغلم کرد و گفت:

\_دیوونه همین کاراتم

بعد روی سرم رو بوسید

+دوستت دارم

\_منم

+ینی تو هم منو دوست داری؟

\_نه دیگه ینی هر دو تامون منو دوست داریم!

خندیدم و گفتم:

+دیوونه

یه چشمک زد و لپم و کشید و رفت تا آماده بشه.

منم چون آرایش اینا بلد نبودم و کل لوازم آرایشم یخ رژ و یه کرم و یه مداد بود

[۲۱:۱۸]

ادامه....

به همون زدن رژ صورتی ام اکتفا کردم و برگشتم ببینم آیدین آماده شده که دیدم بعلفه.

انقد خوش تیپ شده بود که نمیتونستم چشم ازش بردارم.

اومد جلو آینه و شروع کرد به درست کردن موهایش.

\_تموم شدم خانم

+هان؟

\_میگم تموم شدم

+آهان اخه خوشتیپ ندیده بودم که الان رویت کردم.

خندید و گفت:

\_بیا بریم انقد شیرین زبونی نکن وگرنه میخورمت

خندیدم و با هم از اتاق خارج شدیم.

.....

[۲۱:۱۹]

.....

بچه ها آماده بودن و همگی باهم رفتیم تهران گردی.

رفتیم تو یه کافی شاپ و یه میز انتخاب کردیم و نشستیم.

همه نگاه های کسانی که توی کافی شاپ بودن به ما بود!

میز بغلی ۲ تا پسر و ۳ تا دختر بودن و همینجوری زوم کرده بودن روی ما.

دخترها که انگار حوری دیدن! و من فکر میکنم واسه قیافه غربی بچه ها بود.

یکی از دخترها اومد سمت میز ما و رو به دنیل گفت:

\_افتخار آشنایی میدی؟

دنیل متعجب به دختر نگاه میکرد و بعد به انگلیسی گفت:

!oh sorry I can't speak Persian\_

دختره \_چی؟؟!

پویا\_خانم اینا (با دست به دنیل و پیترو جک و تام ) از کالیفرنیا میان فارسی بلد نیستن.

دختر\_جدا؟

پویا\_بله ما مقیم آمریکا بودیم و برای یه سفر کاری به ایران اومدیم

دختر\_اوه خدای من چه جالب!!

بعد رو به بچه ها گفت:

H my name is Naha\_

خیلی دست و پا شکسته گفت ولی خوب...

دوستاش رو صدا زد و همگی او مدن پیش ما نشستند.

شب خیلی خوبی بود و خیلی بهمون خوش گذشت.

ساعت ۳ صبح بود که برگشتیم خونه. هیچکدوم خوابمون نمیومد.

پسرا که رفتن تو اتاقاشون منو آیدین هم رفتیم لباس عوض کنیم.

بعد از اینکه لباس عوض کردیم رفتیم بیرون ، تا صبح بیدار بودیم و کلی گفتیم و خندیدیم....

تا چند روز مشکل خواب داشتیم ولی کم کم داشت برامون عادی میشد.

.....

امشب تولد مهسا دختره خاله ایدینه و مامان آیدین هم منو دعوت کرده و از اونجا که رابطه منو آیدین رو میدونست، به من میگفت عروس گلم و چقد منو خجالت زده میکرد.

دوباری هم با آقای رادمنش ملاقات داشتم که الحمدالله اون به من میگفت دخترم.

لباس پوشیده ای که با آیدین گرفته بودم رو پوشیدم؛ لباس به رنگ سبز یشمی بود و خیلی قشنگ بود.

از زیر سینه جمع شده بود و بعد دامنش ازاد بود.

صندل هامو پام کردم و بعد شروع کردم به درست کردن موهام که الحمدالله چیز خاصی بلد نبودم و فقط کمی فر کردم و یه طرف سرم جمع کردم.

بد نشده بود.

آرایش ساده ای کردم و خودمو تو آینه نگاه کردم.

به دلیل منکراتی بودم بالای لباس یه شال هم‌رنگ لباسم روی شونه هام انداختم.  
اهان حالا بهتر شد.

اشتباه کردن مختلط گرفتن اینجوری آدم راحت نیست!  
در باز شد و آیدین اومد تو اتاق.

\_خب خانومم بریم؟

اوه به قدری جذاب شده بود که نمیتونستم چشم ازش بردارم!!  
یه کت و شلوار اسپرت پوشیده بود و کرواتش سبز تیره با رده های سورمه ای بود.  
موهاشو داده بود بالا و یکمش رو پیشونیش ریخته بود.  
با اخم به سمتم اومد و گفت:

\_رژت تو چشمه پاکش کن کمرنگ بزن.

+نه خوبه دیگه.

\_کمرنگش کن!

آرایشم کم و ساده بود آیدین بیخودی داشت ایراد میگرفت.

+نه آیدین همینجوری خوبه!

\_گوش کن به حرفم رزا، تو این تولد هرچور آدمی بگی پیدا میشه!

+نه خوبه

چشماش و بست و یه نفس عمیق کشید.

+الان تو این همه جذاب شدی من میگم چرا؟

\_تو دختری فرق داره عزیزم.

+نوچ فرقی نداره اصلا من...

نزاشت ادامه بدم.

با دستش صورتم و قاب گرفت و لباسو گذاشت رو لبام.

انقدر یهویی بود که حتی نمیتونستم پلک بزنم.

لبام در تصرف لباس بود. یکم همچین خشن بود.

چشمامو بستم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و منم همراهیش کردم.

تو حال خودمون بودیم که در یهو باز شد و مامان آیدین تو درگاه در ظاهر شد.

\_آیدین من...

تا ما رو دید حرفشو خورد و با تعجب بهمون نگاه کرد.

وای از خجالت داشتم میمردم.

سرم و انداختم پایین. دیگه اشکم داشت در میومد.

آیدین\_ جونم مامان کاری داشتی؟

مه لقا جون\_ من چیزه خواستم بهتون خبر بدم که همه اومدن شما هم بیاید.

آیدین\_ چشم شما برید ما هم میایم

مه لقا جون سری تکون داد و رفت.

+وای آیدین آبروم رفت! خدایا چیکار کنم حالا؟ بدبخت شدم الان راجبم چی فکر میکنه؟ اه آیدین همش تقصیر

توعه

با مشت کوبیدم تو سینه اش و غر زدم

\_ عزیزم اشکال نداره که مامانم از خودمونه بیا بریم پایین بیا.

+من چجوری تو چشمای مامانت نگاه کنم؟

\_ اشکال نداره که فدات شم منو تو که تکلیفمون معلومه

+خدایا

آیدین دستمو کشید و با هم از اتاق خارج شدیم.

اوه خدای من چقدر شلوغ شده بود! لباساشونم که همه منکراتی بود!!

آیدین دستمو گرفت و با هم به سمت مهمونا رفتیم و آیدین هم منو دونه دونه با اونا آشنا کرد.

.....

[۲۱:۱۹

Part 72##

.....

باهم روی کاناپه نشستیم.

+دنیل شون هم میان؟



دختر پسر والیبالی

\_ نه پویا گفت میریم بام

+ آهان

داشتیم حرف میزدیم که یه پسر شاد و شنگول حدود ۲۰ ساله بود و فکر میکنم پسردایی آیدین بود به سمتون اومد و کنار من روی کاناپه نشست.

\_ به به خوب حال میکنید!! فقط کمی تلاش و پشتکار میخواد تا در هم حل بشید.

آیدین\_ مهاداد جان شما مشکلی داری؟

مهاداد\_ نه چه مشکلی فقط دلم برا زن داداش میسوزه، چجوری میخواد تورو تحمل کنه آیدین

\_ حالا که تحمل کرده

رو به من گفت:

\_ من بهت افتخار میکنم زن داداش، حالا چجوری فارسی یادگرفتی؟

+ خب من راستش ایرانی هستم

مهاداد\_ اوو یس

آیدین\_ تو کار نداری؟ برو میخوام با رزا تنها باشم

مهاداد\_ چیش ندید بدید

یه پشت چشم نازک کرد و قر به گردنش داد و رفت.

خنده ام گرفته بود.

+ بنده خدا

\_ جانم؟

+هیچی هیچی راستی علی رو نمیبینم.

\_دقت کنی میبینی یه نگاه به آشپزخونه بنداز

سرم و چرخوندم و به آشپزخونه نگاه کردم.

اوه مای گادا!

اینا چرا دارن درهم حل میشن؟

مهسا و علی کیپ تو کیپ هم بودن و داشتن حرف میزدن.

مشکوک به آیدین نگاه کردم و گفتم:

+اینا مشکوکن!

\_علی مهسا رو دوست داره

+جدا؟ چه جالب

\_اره بلند شو یکم برقصیم بانو

+ولی من زیاد بلد نیستم زشته

+کاری نداره فقط با من اروم تکون بخور همین

دستمو گرفت و برد وسط دختر پسرایبی که داشتن میرقصیدن

دستشو حلقه کرد دور کمرم. به اطراف نگاه کردم.

سعی کردم هرکاری که بقیه میکنن رو انجام بدم.

دستمو رو شونه آیدین گذاشتم و یه دستم تو دستش گرفت.

با آهنگ شروع کردیم به رقصیدن و اروم تکون خوردیم.

تقریبا اخرای آهنگ بود و آیدین ازم خواست بچرخم ولی خب از شانس خوبم اون پام گیر کرد به اون یکی پام و

داشتم میوفتادم!

منتظر بودم تا بیوفتم ولی احساس کردم بین زمین و هوام.

چشمامو باز کردم؛ چشمای آیدین درست جلوی چشمام بود.

به دستام که دور گردنش حلقه شده بود نگاه کردم.

صدای دست و سوت بقیه بلند شد!

آیدین با یه حرکت بلندم کرد و منم صاف و ایسادم، از ترس هیچی نمیتونستم بگم! اگه میوفتادم چی؟؟!

آیدین با یه لبخند مرموز گفت: عالی بود خانومم

و بعد پیشونیم رو بوسید و از بین جمعیت خارج شدیم و به سمت باغ رفتیم.

همین که وارد باغ شدیم آیدین یه نفس عمیق کشید و گفت:

\_داخل خیلی هوا گرم بود اوف

و بعد کرواتشو رو شل کرد.

صدای پدر آیدین هردوتامون رو ترسوند.

\_اره منم دیدم هوای تو خفه است اومدم بیرون

آیدین زیر لب غر غر کرد و منم سعی داشتم جلوی خنده ام رو بگیرم.

آیدین\_ بله شما راست میگوید بابا

آقای رادمنش\_ پ فکر کردی دروغ میگم؟؟! خب تو خوبی دخترم؟

+ممنون

\_خیلی قشنگ رقصیدید

از خجالت سرم و انداختم پایین که صدای خنده آقای رادمنش بلند شد.

آیدین\_ میگم شما الان نباید پیش مامان باشید؟

\_مامانتم ببینه من نیستم خودش میاد پیدام کنه. هعی خدا چقدر زود گذشت دوتا پسر ام که دیگه کم کم میخوان تشکیل زندگی بدن

\_مگه جریان علی رو هم میدونید؟!

رادمنش\_اره

\_آهان بله خوشم میاد مامان همه چیز و به شما میگه!

.....

[۲۱:۲۰

Part 73##

.....

آقای رادمنش\_ به هر حال دخترم بعد از تولد ینی فردا میایم برای خواستگاری رسمی

منو آیدین با تعجب به آقای رادمنش نگاه کردیم!!!

+ف...فردا؟

\_اره دیگه هرچه زودتر بهتر شمام لفتش ندید بهتره

\_صحیح

دخترپسر والیبالی

+مکان خواستگاری چی؟ من که اینجا خونه ندارم!؟

رادمنش\_خونه ما

+ولی اچه...

\_همین که گفتم

و بعد خیلی ریلکس پشت اش رو کرد به ما و رفت!

یه نگاه به آیدین که خندون بود کردم!

نه مثل اینکه خیلی بهش خوش گذشته

\_دیگه کم کم داری رسما میشی خانوم خودم

پشتم رو کردم بهش و شروع کردم به قدم زدن.

+دلّم برای مامان بابام تنگ شده بود. ای کاش الان پیشم بودن.

حتما بعد مراسم خواستگاری به آیدین میگم که مٹ چند روز پیش منو ببره سر خاکشون.

\_اونا پیشتن ولی تو نمیبینیشون

+بچه خر میکنی؟

\_نه به جون رزا

+خیلی مشخصه

\_جدا؟

+اوهوم

به درختی تکیه ای دادم و به آسمون نگاه کردم.

آیدین هم روبه روم وایساد و یه دستش رو گذاشت رو درخت درست کنار سرم.

چشمم رو از آسمون گرفتم و به آیدین نگاه کردم.

+آیدین

\_جانم

+میدونی به چی فکر میکنم؟

\_به چی؟

+اگه ما بخوایم عروسی بگیریم ، خب همه از فامیلای شما هستن، من هیچ کس رو ندارم پدر و مادر که هر دو تک فرزند بودن، مادر بزرگ پدر بزرگ هم که فوت کردن، فامیلای دور هم که اصن نمیشناسمشون و اونام منو نمیشناسن!

\_مهم اینه که ما همو داریم.

+اونوقت خانواده ات نمیگن که دختره بی کس و کاره؟ بهت سرکوب نمیزنن؟

\_میگیم که همشون آمریکان حالا شما مشکلت چیه؟

+هیچی

\_خوبه

صورتش و نزدیک کرد و لبامو بوسید...

دیگه کم کم داشتم نفس کم میاوردم و ازش جدا شدم.

سرش و گذاشت روی پیشونیم و چشماشو بست.

احساس کردم صدای پا داره میاد.

از آیدین جدا شدم، به قیافه ناراحت و معترضش نگاه کردم و گفتم:

+انگار کسی داره میاد

همین که حرفم تموم شد صدای مهداد اومد!

مهداد\_ اه کجایید شما بابا؟ یک ساعته دارم دنبالتون میگردم. بقیه لاو ترکوندنتون باشه واسه بعد، بیاید که علی الان خودکشی میکنه، کیک و آوردن..

ایدین\_ مهداد فقط تنها گیرت بیارم

مهداد\_ وای عشقم دلت میاد!؟

ایدین\_ چرا که نه؟

ایدین و مهداد داشتن باهم کل کل میکردن!

منم دیدم تموم نمیشه به سمت خونه اومدم.

هنوز متوجه نشده بودن که من بینشون نیستم.

هنوز پامو داخل نذاشته بودم که صدای یک نفر اومد!

\_خانم زیبا!

به اطرافم نگاه کردم فکر کردم با یکی دیگه است.

یه مرد حدود ۲۶،۲۷ اینا بود که قیافه اشم داغون بود.

+من؟

\_بله افتخار آشنایی میدید؟ اسم من کامیاره و شما؟

+من..من اسمم رزاست نامزد آیدین.

اینو از قصد گفتم.

\_نامزد آیدین؟ امم آهان من از دوستان علی هستم.

+آهان بله

دختر پسر والیبالی

\_ شنیدم آمریکایی هستید!

اومدم جواب بدم که صدای علی اومد

علی\_ اه رزا اینجایی؟ عه خوبی کامیار؟ اینجا چیکار میکنی؟ ببخشید من با رزا کار دارم

و دست منو کشید و برد داخل و گوشه ای ایستاد.

بسم الله چشمه علی؟

علی\_ آیدین کجاست؟

+داشت با آقا مهداد کل کل میکرد منم حوصله ام سر رفت اومدم پیام داخل که دوستتون رو دیدم

علی\_ اهان ببین اگه این دوست من سمت اومد تحویلش نگیر. آدم خطری ایه! دختر باز و ...

+آهان! راستی علی بهش گفتی؟

\_ به کی؟

+مهسا! شنیدم خبراییه

\_ نه نگفتم ولی امشب یه سوپرایز براش دارم.

+میتونم حدس بزنم!

خندید و گفت:

\_ دختر باهوشی هستی، همینجا وایسا برم آیدین و مهداد رو بیارم.

+باشه

پنج دقیقه طول کشید تا علی با آیدین اومد.

علی دم گوش آیدین یه چیزی گفت و آیدینم اخم کرد و جوابشو داد و بعد علی به سمت آشپزخونه رفت.



همین که آیدین اومد دستمو گرفت، مامانش و خاله اش هم اومدن پیش ما و با هم دور یه میز نشستیم.

خاله اش یه خانم فوق العاده مهربون بود درست مثل مه لقا جون.

داشتیم با هم حرف میزدیم و آیدین هم با پسر بغل دستیش حرف میزد ولی همه حواسش به ما بود و با اشاره و اخم گفت که شالم کنار رفته و درستش کنم.

دست بردم و شال رو مرتب کردم.

صدای موزیک قطع شد و صدای علی نظر همه رو به خودش جلب کرد.

علی\_ خب خب میرسیم به قسمت اصلی تولد یعنی چی؟

همه باهم\_ آوردن کیک

علی\_ سخت در اشتباهید.

صدای خنده و غر غر همه بلند شد.

مهسا هم درحالی که کنار دوستاش بود با لبخند به علی نگاه میکرد و علی هم یه چشمک بهش زد!!

به به پس مهسا هم دوستش داره..!

.....

[۲۱:۲۰

Part 74##

.....

علی\_ کادو هاتون رو رو کنید بعد کیک و میاریم.

مهداد داد زد:

\_ ما تا کیک نخوریم کادو نمیدیم آقا

علی\_ درک ، باشه پس اول کیک و میاریم .

رفت تو آشپزخونه و بعد چند دقیقه با کمک یه نفر دیگه کیک تولد بسیار بزرگ و خوشگل و آوردن.

همه با هم شعر تولد رو خوندن.

مهسا شگفت زده به کیک نگاه کرد و با دستاش جلوی دهنش و گرفت.

دلیل اینکارش این بود که بالای کیک نوشته شده بود: ( دوستدارم عزیزم - علی )

صدای دست و سوت کر کننده بود.

مهناز(خاله آیدین)\_اوه خدای من علی؟

مه لقا جون اروم بهش گفت:

\_ به غلامی قبولش میکنید؟

مهناز هم خندید و چیزی نگفت.

آیدین دستمو گرفت و به سمت مهسا رفتیم.

+سلام عزیزم تولدت مبارک ایشالا صدساله بشی

مهسا\_واای رزاق؟! خوبی عزیزم؟ انقدر مشتاق دیدنت بودم! میدونی کنجاوی بهم فشار آورد واسه همین از آیدین

پرسیدم که میای یا نه اونم گفت که میای انقدر خوشحال شدم.

خندیدم و گفتم: دل به دل راه داره عزیزم

\_فدات

آیدین\_ اهم تولدت مبارک مهسا این داداش منم اذیت نکن.

مهسا خجالت زده سرش و انداخت پایین.

با دوستای مهسا هم آشنا شدیم و کناری ایستادیم.

علی شمع های روی کیک رو روشن کرد و کنار مهسا ایستاد و گفت:

\_آرزو کن تو آرزوهات لطفا منم باشم.

با این حرفش همه خندیدن.

خوبه که خانواده هاشون راحت میگیرن!

مهسا آرزو کرد و با شمارش شمع هارو فوت کرد و دوباره صدای دست و سوت سالن رو فرستاد رو هوا.

نوبت کادو ها رسید.

اول پدر مهسا کادوشو داد و بعد یکی یکی رفتیم جلو و کادوهامون رو دادیم، منو آیدین یه سرویس طلا براش گرفتیم.

آخرین نفر علی بود!

علی جلوی پای مهسا زانو زد و جعبه انگشتری جلوش گرفت و گفت:

\_با من ازدواج میکنی؟

هیچ کس حرفی نمیاد.

همه منتظر جواب مهسا بودن؛ یه نگاه به مامانش کرد و یه نگاهم به علی

مهسا\_بله

با گفتن این حرف سالن شلوغ شد.علی انگشتر رو دست مهسا کرد و روی دستشو بوسید.

با لبخند بهشون نگاه میکردم، واقعا به هم میومدن.

یه آهنگ شاد گذاشتن و همه رفتن وسط علی هم دست مهسا رو گرفت و رفتن وسط.

آیدین\_ بانوی من بار دیگه افتخار میدید؟

+حتما!

\*\*\*\*\*

وای خدایا چیکار کنم؟

پویا\_ چته دختر اروم باش من مث برادر پشتتم.

مهسا\_ منم مث خواهرت

+اوهوم

پویا\_ بریم بیرون دیگه.

+باشه

با پویا از اتاق بیرون رفتیم و روی مبل ها دقیقا روبه روی خانواده آیدین شون نشستیم .

مهسا سمت چپم و پویا هم سمت راستم نشسته بودن.

مهسا دستمو گرفت تو دستش و فشار داد.

یه نگاه به آیدین کردم که دقیقا رو به روی من نشسته بود.

آقای رادمنش\_ خب این خواستگاری با همه خواستگاری ها فرق میکنه و این نشون دهنده صمیمیت ماست مگه نه

دخترم؟

+بله

مه لقا جون\_ بز نم به تخته عروسم ماهه، عزیز دلم دیشب آیدین برامون تعریف کرد جریان بچگی ات روا! دخترم خیلی خوشحالیم که دوباره پیدات کردیم، ما هم مثل پدر و مادرت، رو ما هم حساب کن.

آقای رادمنش\_ منو پدرت باهم خیلی خوب بودیم خدایا مرزش

+ممنون

آیدین ساکت بود و بهم نگاه میکرد.

آقای رادمنش \_ خب از بحث اصلی خارج نشیم، از اونجا که پسر ما دلباخته شما شده، میخوایم که زودتر کار رو یکسره کنیم.

پویا\_ واه واه واه چه حرفا ما برای دخترمون آرزو ها داریم باید بریم تحقیق ، مهریه اش هم که یه چیز سنگین جهیزیه و همه چیز هم از خودتون.

با این حرف پویا جو از اون خشک بودن در اومد.

مه لقا جون\_ مهریه هرچقدر که بگی قبوله دخترم.

+راستش من دوست ندارم مهریه ام سنگین باشه، ۱۴ تا سکه به نیت ۱۴ معصوم. یه مقدار هم پول پس انداز کردم و اونم میزارم برای جهیزیه ام

آقای رادمنش\_ اینو مطمئن باش که ما پشتیم .

+اوم همیشه روی مهریه ام یه چیز دیگه اضافه کنید؟

\_اره چرا که نه؟

یه نگاه به آیدین ساکت کردم که منتظر بود ببینه من چی میگم.

+توپ والیبال !

با این حرف همه متعجب به من نگاه کردن.

آیدین و پویا کم کم از حالت متعجب بودن در اومدن و با لبخند نگام کردن.

پدر و مادرش و مهسا هم چیزی نگفتن.

.....

[۲۱:۲۱]

Part 75##

.....

مه لقا\_ میدونم که قبلا حرفاتون رو زدید ولی به رسم، بلند شید برید حرفاتونو بزنیید و اتمام حجت کنید.

سرم و انداختم پایین و بلند شدم، آیدین هم بلند شد و با هم به سمت حیاطشون رفتیم.

خیلی جالب بود، خواستگاری خونه داماد!

توی یه آلاچیق نشستیم.

\_چه زود و سریع گذشت!

+اوهوم خیلی

\_من که عجیب خوشحالم، تا چندوقت دیگه رسماً شرعاً قانوناً قلباً میشی مال خودم.

خجالت زده سرم و انداختم پایین

دختر پسر والیبالی

+اوم گفتن که حرف بزیم

خندید و گفت:

\_با من که خوب آشنایی، شغل و درآمد و ماشین و خونه رو هم که میدونی، عاشقم که هستم تو این چند وقته هم که تفاهم ها و اختلاف ها مشخص شده؛ شما حرفی داری؟ من حرفامو زدم.

+اوم ماجرای زندگی منو که میدونی به قول خودت تفاهم ها و اختلاف ها هم مشخص شده، دوست دارم هیچ وقت بهم دروغ نگی، اجبارت نمیکنم ولی راجب نماز خوندن هم فکر کن. هرچی هم شد به هم بگیم.

\_چشم دیگه؟

+دیگه حرفامون رو قبلا زدیم

\_صحیح فقط قضیه این مهریه و توپ والیبال چیه؟

خندیدم و بهش نگاه کردم

+عشقمون والیبالی بود، اشناییمون والیبالی بود؟ من که یه دختر تو هم که یه پسر والیبالی بودی، نشونه عشقمون هم توپ والیبال باشه.

سرخوش خندید و لپم رو کشید

\_یه دختر و پسر والیبالی

+بله

صدای چند نفر که به انگلیسی صحبت میکردن اومد.

دنیل ، تام ، جک و پیتر کنار هم دست به سینه و ایساده بودن و مارو نگاه میکردن!!!

وای خاک به سرم اینا اینجا چیکار میکنن؟؟ مگه خونه مامان بزرگ آیدین نبودن!؟

دنیل\_ اوه بچه ها سریع حرفاتون رو بزید دیگه منتظریم

پیترو من آخرش رسم این ایرانی هارو نفهمیدم.

جک یه توپ والیبال دستش بود، زد زمین و گفت:

فقط لطفا سریعتر که ما میخوایم والیبال بازی کنیم

تام من با جک موافقم

منو آیدین به هم نگاه کردیم و خندیدم...

به داخل رفتیم و وقتی فهمیدن جوابم مثبت خوشحال شدن و تاریخ عقد و عروسی رو انداختن دو ماه دیگه ...

پویا یه اشاره به آیدین کرد و آیدینم سرشو تگون داد.

مهسا پپس پپس

+هوم؟

این مشکوکن

+اره یکم. علی آقا کجاست؟

زنگ زدن بهش رفته اداره

+آهان

علی تو اداره پلیس کار میکرد. بخش سایبری

پویا و آیدین بلند شدن و سمت حیاط رفتن

منو مهسا هم خواستیم بریم که مه لقا جون اومد و کنارمون نشست؛ دیگه زشت بود اگه میرفتیم تو حیاط.

یکم نشستیم و صحبت کردیم.

+مه لقا جون این آیدین شون مشکوک نبودن؟



\_اگه دوست داشتی میتونی بهم بگی مامان دخترم، نمیدونم والا چرا یکم مشکوک بودن!

+چشم مامان جان

\_پاشید پاشید بریم تو حیاط ببینیم چه خبره

دست مهسا رو گرفتم و با هم به حیاط رفتیم.

علی اومده بود و با آیدین کیسه گچ دستشون بود و داشتن باهاس زمین والیبال درست میکردن.

پویا و دنیل هم تور والیبال رو به دو تا شاخه درخت وصل میکردن.

جک و تام هم توپ رو باد میزدن ، پیتر هم طبق معمول با تلفن صحبت میکرد.

منتظرشون شدیم تا کارشون تموم شد.

با لبخند به آیدین نگاه کردم، اونم یه لبخند زد و دستش که گچی بود رو تکون داد.

+اوم آقای رادمنش کجاست؟

مه لقا جون\_ آقای رادمنش نه دخترم، اونم مثل پدرت، بابا صداس کن

+خب اوم بابا جون کجاست؟

\_الان میاد رفت لباساشو عوض کنه

+آهان

آیدین\_کی میخواد والیبال بازی کنه؟

با خوشحالی پریدم بالا و گفتم:

+من من

مهسا\_منم میام

دخترپسر والیبالی

علی\_منم هستم

مامان\_منم تماشاچی

بابا جون هم اومد و گفت:

\_منم میام

جک و تام و پیتر و پویا و دنیل هم که بودن.

علی و آیدین یارکشی کردن.

منو علی و مهسا و دنیل و جک تو یه تیم.

آیدین و تام و پیتر و پویا و باباجون هم باهم بودن.

منو آیدین ایندغه رقیب هم شدیم!

تو زمین ایستادیم و با سوت پویا بازی شروع شد.

علی سرویس زد، تام دریافت کرد و پاس داد به پیتر و پیتر هم یه پاس کوتاه به آیدین داد و آیدینم یه آبشار زد.

پریدم بالا و دفاع کردم که به نوک انگشتم خورد و توپ رسید به جک؛ اونم یه پاس به مهسا داد و مهسا هم یه پاس

اروم به من داد.

به آیدین نگاه کردم و یه چشمک زدم و توپ رو محکم کوبیدم تو زمین شون، دفاعشون جا موند.

+ارهههه همینه

مهسا رو بغل کردم و بعد چند دقیقه از هم جدا شدیم... .

پشت تور ایستادم و به آیدین که میخواست سرویس بزنه نگاه کردم.

اروم لب زد:

\_کوچولوی شیطون دارم واست

منم مثل خودش لب زدم و گفتم:

+میبینیم آقای رادمنش

یه سرویس پرشی فوق العاده محکم زد که دنیل دریافت کرد اما انقدر قدرتش زیاد بود که به بیرون پرتاب شد.  
بازی ادامه داشت.

مه لقا جون همه رو تشویق میکرد و معلوم نبود طرفدار کدوم تیمه.

منو آیدین هم واسه هم خط و نشون میکشیدیم.

حرصم گرفته بود. من هنوز کمی تو آبشار و پاس بلند ایراد داشتم و آیدین هم نقطه ضعفم رو فهمیده بود و درست همونجا که نمیتونستم خوب دریافت کنم میزد.

آیدین نگاهم میکرد و میخندید.

نوبت بابا بود که سرویس بزنه.

یه سرویس معمولی زد و علی هم با پوشش مناسب دریافت کرد و هنوز به کسی پاس نداده بود.

احتمالا به جک پاس میداد.

.....

[۲۱:۲۲

Part 76##

.....

از فرصت استفاده کردم و زل زدم تو چشمای آیدین و یکم عشوه خرکی اومدم و آیدین هم متعجب به من نگاه میکرد.

همه اینا یک دقیقه هم نشد.

جک\_بگیر رزا

توپ رو از جک گرفتم و یه اسپک محکم زدم و چون آیدین به من نگاه میکرد و حواسش به توپ نبود، توپ محکم تو صورتش خورد.

اوه خدای من! من قصدم این نبود فقط میخواستم حواسش و پرت کنم.

بلند داد زدم:

+آیدین

دویدم سمتش، نشست رو زمین و منم کنارش نشستم؛ بچه ها همه اومدن سمتش

+آیدین خوبی؟ ببخشید همش تقصیر من شد، ایدین عزیزم

دستشو از رو صورتش برداشت

از بینی اش خون میومد

ترسیدم و صدایش زدم:

+آیدین چی شدی؟ خوبی؟ لعنت به من ببخشید.

مهسا\_اروم باش عزیزم چیزی نشده که

علی\_پاشو این سوسول بازی ها چیه

ایدین\_کوفت جا من بودی از درد جیغ میزدی

دخترپسر والیبالی

گریه ام گرفته بود

یه دستمال از تو جیب شلوارم در آوردم و گرفتم جلوی بینی اش

+آیدین ببخشید

\_چیزی نشده که عزیزم نگران چی هستی؟

+به خدا نمیخواستم اینجوری شه

\_هیس اروم باش عزیزم

مامان جون و بابا همه رو بردن تو خونه و فقط منو آیدین تو حیاط موندیم، از شون خیلی ممنون بودم.

آیدین اشکمو پاک کرد و گفت:

\_حالا واسه من عشوه میای؟

همزمان با گریه خنده ام گرفت.

+بله من هدفم مهمتره

\_که هدفم مهمتره؟

+اوهوم

یورش آورد و بینی ام رو گاز گرفت.

+ای ای ولم کن

همینجوری که بینی ام رو گاز گرفته بود نامفهوم گفت:

\_من هدفم مهمتره

+ای آیدیین

بینی ام رو ول کرد و گفت:

\_جونش؟

بینی ام رو گرفتم و ماساژ دادم

+خیلی بی ادبی دردم اومد

\_من چی؟ منم دردم گرفت.

+بازی که نصفه موند ، بیا حداقل بریم داخل زشته ،بیچاره مامان جون و باباجون بقیه رو بردن داخل که ما راحت

باشیم!

با اخم گفت:

\_میبینم که مامان بابای منو تصاحب کردی!

+به خدا خودشون گفتن چرا ناراحت شدی؟

\_میدونم بابا شوخی کردم

دستمو گرفت و با هم رفتیم داخل... .

.....

[۲۱:۲۲

.....

عاقده \_ سرکار خانم رزا مهاجر آیا بنده وکیلما شما را به عقد دائم آقاي آیدین رادمنش به مهریه یک جلد کلام الله مجید یک دست آئینه و شمعدان ۱۴ شاخه نبات و ۱۴ سکه تمام بهار آزادی و یک توپ والیبال در بیاورم؟

مهسا \_ عروس رفته گل بچینه

عاقده \_ عروس خانم برای بار دوم میپرسم آیا بنده وکیلما شما را به عقد دائم آقاي آیدین رادمنش با مهریه ذکر شده در بیاورم؟

مامان \_ عروس رفته گلاب بیاره

از آئینه روبه روم به آیدین مضطرب که با دستمال پیشونیش رو پاک میکرد نگاه کردم.

یه نگاه به قرآن روی پام کردم و چند آیه اش رو خوندم.

مامان، بابا کجایید ببینید دخترتون عروس شده؟ آرزو داشتید این روز رو ببینید حالا کجایید؟ الان دارید منو نگاه میکنید؟ برام دعا کنید که خوشبخت شم، آیدین خیلی خوبه مواظمه.

خیلی دوستتون دارم

عاقده \_ عروس خانم برای بار سوم میپرسم وکیلما؟

پویا \_ عروس زیرلفظی میخواد

همه از اینکه پویا این حرف و زد خندیدن .

مه لقا جون اومد سمتم و یه سرویس طلا بهم داد و خودش هم گردنبند و برام بست، گوشواره رو گوشم کرد و دستبند و انگشتر رو دستم کردم .

عاقده \_ عروس خانم وکیلما؟

یه نگاه به آیدین از توی آئینه کردم قرآن و بستم و بوسیدم.

+با اجازه بزرگترای جمع و پدر و مادرم بله

بله رو با بغض گفتم

صدای نفس عمیقی که آیدین کشید و شنیدم و بعد صدای دست و سوت کل کشیدن اومد.

عاقد از آیدین هم وکالت گرفتم و آیدینم سریع بله رو گفت و بعد دوباره صدای دست و سوت بود که سالن رو فرستاد رو هوا.

ای کاش مامان و بابام اینجا بودن ای کاش.....

مامان جون به سمتمون اومد و صورت هردوتامون رو بوسید و بهمون تبریک گفت.

دو تا حلقه که چند روز قبلش من و آیدین خریده بودیم و به سمتمون گرفت .

آیدین حلقه رو از تو جعبه اش برداشت و دستمو گرفت تو دستش.

بهش نگاه کردم. لبخند ملیحی زده بود.

حالا آیدین شده مرد من کسی که قراره تکیه گاهم باشه.

دستمو بوسید و بعد حلقه رو کرد تو دستم.

منم حلقه رو برداشتم و دست مردونه اش رو گرفتم و حلقه رو دستش کردم.

باباجون و مامان جون پیشونی هردوتامون رو بوسیدن و برامون آرزوی خوشبختی کردن.

مهسا با ظرف غسل به سمتمون اومد.

یوهاها یه بلایی سرت بیارم آقا آیدین.

اول من انگشتم رو عسلی کردم و گذاشتم دهن آیدین و آیدینم دستمو بوسید و همه دست زدن و کل کشیدن.

حالا نوبت اون بود.

انگشت عسلیش رو گذاشت تو دهنم و منم یه گاز محکم گرفتمش.



دخترپسر والیبالی

همه خندیدن و کل کشیدن.

آیدین اروم گفت:

\_ای نامرد حالا دارم واست خانوم موشه

+به من چه میخواستی اون سری بینی ام رو گاز نگیری.

همه اومدن و تبریک گفتن و کادوهاشون رو دادن.

بابا جون\_ آیدین دخترم رو سپردم دست تو نباید بزاری آب تو دلش تکون بخوره مفهومه؟

\_بله چشم

بابا جون\_ دخترم ما مثل کوه پشتتیم

+ممنون از محبتتون

مامان جون و باباجون که رفتن، بچه ها اومدن و یکی یکی تبریک گفتن.

پسرا که تا دو ماه رو کامل ایران موندن.

مه لقا جون همه رو از اتاق عقد بیرون کرد تا من و آیدین باهم تنها باشیم.

آیدین شنلم رو کنار زد و بهم نگاه کرد.

سرم و انداختم پایین؛ از خجالت داشتم میمردم.

\_کوچولو از چی خجالت میکشی منو نگاه کن ببینم

سرم و بلند کردم و به چشماش نگاه کردم.

\_دیگه مال خودم شدی خانوم خودم شدی

+تو هم شدی مرد زندگی من

محکم بغلم کرد و اروم زمزمه کرد.

\_بالاخره هم تو لباس عروس پوشیدی هم من کت و شلوار دامادی.

+اوهوم

منو از خودش جدا کرد و صورتم و قاب گرفت، به چشمای آبی‌ش نگاه کردم. اروم سرشو آورد جلو و لبامو بوسید با ولع با عشق .

دستامو دور گردنش حلقه کردم و همراهیش کردم. همراهی کردم شوهرم رو همسر رو تکیه گاهم رو!

.....

بعد از آتلیه و باغ و هزار جور دنگ و فنگ دیگه به سمت باغ حرکت کردیم.

جشن مختلط بود و چقدر من حرص خوردم و آیدین بهم خندید.

توی راه آیدین یه آهنگ شاد گذاشته بود و سرخوش رانندگی میکرد.

بعضی ماشین‌ها هم بوق میزدن و تو خوشحالی‌مون شریک میشدن.

از استرس دست گل و محکم فشار میدادم.

لباس عروس و داماد همونایی بود که برای کریسمس بچه‌ها خریده بودن.

دسته گلم هم که گل‌های رز قرمز و سفید داشت.

آرایش و شنیون موهام ساده بود و زیاد تو چشم نبود.

ای ای این آیدین انقد خوشگل شده بود، انگار از این حوری مردها تو بهشته.

\_خانوم پیاده نمیشید؟ به چی فکر میکنی؟

+هان؟ آهان چرا

از ماشین به کمک آیدین پیاده شدم و آیدین دستمو گرفت تو دستش.

همه از باغ ریختن بیرون و هی دست و سوت میزدن.

یه گوسفند آوردن و قربونی کردن و بعد یکم اسفند آوردن و بعدشم اجازه دادن ما وارد باغ بشیم.

به سمت جایگاه عروس و داماد رفتیم و نشستیم.

صدای موزیک کر کننده بود.

نصف جمعیت ریخته بودن وسط و میرقصیدن.

خانوما که ماشا... لباسا باز آقایونم تو حلقشون بودن.

مهسا و علی هم وسط بودن ولی خب اونا نامزد بودن موردی نداشت.

پویا هم که با مریم دختر خاله ایدین وسط بود پسرا هم که هرکدوم با یه نفر بودن.

.....

.....

خواننده ازمون خواست یه رقص دو نفره داشته باشیم.

آیدین بلند شد و دستمو گرفت و باهم به پیست رقص رفتیم.

اروم با آهنگ تکون میخوردیم.

اخراى آهنگ بود.

به چشم های شیطون آیدین نگاه کردم.

دخترپسر والیبالی

+آیدین اگه میخوای که....

فرصت حرف زدن بهم نداد و لبامو بوسید.

همه باهم گفتن:

\_عروس داماد و بیوس یالا عروس داماد و بیوس یالا.

خجالت زده گونه آیدین رو بوسیدم و همه هم با تمام نیرو جیغ و کل کشیدن.

یه رقص تکی داشتیم و فیلم بردار پدرم رو درآورد بس که ایراد گرفت.

بعد از اینکه تموم شد اومدم بشینم که چشمم خورد به یه دختره با لباس به شدت باز و آرایش غلیظ که جای من نشسته بود و تقریباً تو حلق آیدین بود و آیدین هم یه اخم غلیظ کرده بود.

با عصبانیت به سمتش رفتم.

آیدین تا متوجه من شد اخماشو باز کرد و گفت:

\_اومدی خانومم

+خانوم همیشه بلند شی

دختره یه پشت چشم نازک کرد و گفت:

\_این همه جا برو یه جا دیگه بشین

رو که رو نیست سنگ پا قزوینه

+میخوام کنار شوهرم بشینم اینجا جایگاهه عروسه نه هرکسی!

\_ایش حالا انگار شوهرت رو خوردمش.

+دیر میرسیدم میخوردی حالام پاشو میخوام بشینم.

\_ایش

دخترپسر والیبالی

با عشوه بلند شد و رفت

با حرص نشستم کنار آیدین

آیدین\_ شوهرت به فدات

+عه عه دختره ی پررو سنگ پا قزوین

خندید و دم گوشم گفت:

\_ حرص نخور خانومم

+اگه بزارن

\_ خیلی خوشگل رقصیدی!

+برای شما رقصیدم دیگه

\_ شیطونی نکن

بعد لپم و کشید.

ویلیام هم تو جشن بود و وقتی دیدمش رنگم مثل گچ شد گفتم اومده که مجلس و بهم بریزه آیدین هم کنارم ایستاده بود و بهم دلداری میداد ولی بر خلاف فکرم برامون آرزوی خوشبختی کرد و هدیه اش رو داد و رفت.

.....

بعد از شام و رقص و عروس کشون و اینا رسیدیم خونه خودمون که یه خونه بزرگ بود.

با گریه از مامان جون و باباجون خدافظی کردم و آیدینم با دوستاش و برادرش خدافظی کرد و با هم رفتیم خونه.

چقدر سر دکوراسیون خونه با آیدین لچ کردم و حرصش دادم.

آیدین یه دستشو انداخت زیر پامو یه دستشم زیر سرم و بلندم کرد.

+ای آیدین چیکار میکنی؟ بزارم زمین

دختر پسر والیبالی

\_ حرف نزن ملکہ عہ

نشوندم رو تخت خودشم جلوم ایستاد.

\_ حالا شیطونی میکنی دیگہ ارہ؟ دستمو گاز میگیری؟

یا حسین بسم الله

حرف و عوض کردم و با دست کوبیدم تو پیشونیم.

+عہ عہ دیدی چیشد؟

\_ چیشد؟

+نوچ یادمون رفت سلفی بگیریم

خندید و گفت:

\_ از دست تو...

\*\*\*

( ایدین )

+آخ آخ پدر سگ ولم کن

رها \_ مَمَنی دُفت بیام موہاتو بیکیشم

+عہ پس مامانی گفته!

\_ آله بوخودا

رزا\_ عہ عہ دروغ نگو من کی گفتم؟

دخترپسر والیبالی

رها\_ اودت دفتی

+من دارم واسه مامانت

رزا\_ میگم آیدین خوبی تو؟ بازی والیبال داره ها بیا نگاه کنیم.

بلند شدم و به رزا نگاه کردم.

+رها دخترم بیا بغل بابایی بریم مامانتو بزنیم فقط حواست باشه رادین و اذیت نکنی ها اونوقت اونم تو دل مامانی اذیت میکنه.

رها\_ داداشی تو دل مامانیه؟

+اره فدات شم حالا بزن بریم

رها\_ بیزن بلیم

رها رو بغل کردم و دنبال رزا دویدم

اومدیم با رها بگیریمش که یهو رها جیغ زد

رزا\_ چیشد مامان؟

\_آخ خاله ملیم(مریم) زنگ زد دفت عمو پویا دفته بلم خونشون میخواد بلام قصه دخمل و پسمل بالیبالی رو بگه.

منو رزا باهم\_چییییی؟؟؟

رها\_ ما که لفتیم اودافظ

به رزا نگاه کردم و با هم خندیدم

عشق یعنی یه عشق والیبالی

عشق یعنی یه دختر و پسر والیبالی.

دختر پسر والیبالی

ای کاش زندگی والیبال بود...

تا خوشی های آن را پاس...

جدایی آن را اسپک...

بی وفایی را خطا...

غم را اوت...

و محبت را پوئن حساب میگردیم!

"دختر و پسر والیبالی"

پایان

۱۰/۹/۹۶

امیدوارم خوشتون اومده باشه. Nt

این رمان رمان اختصاصی سایت و انجمن رمان های عاشقانه میباشد و تمامی حقوق این اثر برای رمانهای عاشقانه محفوظ میباشد .

برای دریافت رمانهای بیشتر به سایت رمان های عاشقانه مراجعه کنید .

[www.romankade.com](http://www.romankade.com)